

به فرهنگ یازد، کسی کش خرد ^{بهمن ۱} بوددرسرو، مردمی پرورد
فردوسی

شهرِ خرد

بجای

شهرِ ایمان

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 12 9

KURMALI PRESS
LONDON

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،

فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،

برای دانلود کردن و چاپ، به صورت پی دی اف

در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد

گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید

تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است

خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

« بنام خرد »

شهر خرد

(جامعه و حکومتی که از خرد انسان، سرچشمه میگیرد)

به جای

شهر ایمان

(شهری که برشالوده ایمان به « الهی فراسوی انسان و

زمین » ، بنا میشود = حاکمیت الهی)

هومن، که خرد خندان، و همپرس، و آشتی دهنده اعداد است، آئین جمشید، یا شیوه پیش جمشید است، و جمشید، بن همه مردمانست. در هرانسانی، جمشید هست، و این جمشید است که در شاهنامه، شهر بهشتی را درگیتی میسازد. برضد این « خرد بهشت سا ز جان پرور جمشیدیست، که ضحاک (میتراس) برمیخیزد، که کارش، بلعیدن مغز هاست. ضحاک یا میتراس، خدائست که شهر نوینی بر پایه پیمان یا میثاق، که گوهر ایمانست، بنا میکند. ضحاک بود که « شهر ایمان » را بر پایه « قربانی خونی » ساخت

جامعه و حکومت بر بنیاد فرهنگ ایران

بهمن : آئین جمشید

« آئین جمشید » نام آهنگیست که باربد،

برای روز دوم هر ماهی که « بهمن » باشد، ساخته است

« هومن » یا « بهمن »، دین جمشید، نخستین

انسان یا « اصل همه انسانها » است. « دین »، به

معنای « نیروی زاینده بینش در انسان » است.

« هومن » که همان بهمن است، به معنای « خدا در

خود انسان » است. انسان، اصل بینش و اندازه است

در کردی، هومان، که همان هومن و بهمن و بهمان است.

هم به معنای خدا، وهم به معنای خودمان است

جام جم ، همان خردِ بهمنی است

برپهلوی ، جام ، yam میباشد، و هزوارش آن maana است ، و این هزوارش را پیشتر maanaman میخواندند (یونکر)
 «مانمن» ، همان « مینوی مینو» ، یا «اصل اصلها» ، بهمن میباشد .

گفت : بنشین و جام جم درده

تا ز جام جمت کنی مستم

گفتمش : جام جم بدستم بود

طفل بودم ، ز جهل بشکستم

گفت : اگر جام جم شکست ترا

دیگری به از آنت بفرستم

سخت درمانده بودم و عاجز

چون شنیدم من این سخن ، رستم

آفتابی برآمد از جانم

من زهر دو جهان برون جستم

از بلندی که جان من برشد

عرش و کرسی بجمله شد پستم

فرید الدین عطار

ایمان به « داننده همه چیزها »

که همه چیزها را بی اندیشیدن (بی خرد) میداند

دراثر شك به توانا ئی خرد آزماینده انسان است

ایمان به الله و پدر آسمانی و یهوه ،

شك به « خردانسان » است که در

آزمایش به یبانش میرسد

ولی

درفرنگ ایران

بهمن ، اصل همه اصلها و تخم خرد است

خردِ بهمنی ، آمیخته با همه انسانهاست

این بهمن که « به خرد » است

و جهان را میآفریند و سامان میدهد و میآراید

هسته هستی هر انسانست

خردی که تابع ایمان باشد ، خردِ بهمنی نیست

جمشید با خردِ بهمنی ، مدنیت را میآفریند

موبدان زرتشتی

بهمن یا هومن را نخستین صادر از اهورامزدا
و حاجب و تابعِ اهورامزدا ساختند
بدینسان اصالت را از بهمین گرفتند

تخم همه تخمها، یا اصل همه اصلها، آفریده اهورامزدا شد
انداختن «بهمن» از اصالت،
گرفتن اصالت از «خردانسان» بود
بهمن، این همانی با «تخم خردکیهان» داشت
و از آن، خرد همه انسانها در جهان سرشته شده بود

بدینسان استقلال و آزادی انسان

و حکومت و جامعه بر پایه خرد بهمینی انسان
محو و نابود ساخته شد

نام بهمین

بزمونه یا «اصل بزم و خنده» بود
بهمین، اصل ناپیدای جهان در انسان بود
که در «خنده، میاندیشید»

زخوش دلی و طرب در جهان نمیکنم
ولی ز چشم جهان، همچو روح، پنهانم
درخت اگر نبدی پا به گل، مراجستی
کزین شکوفه و گل، حسرت گلستانم
همیشه دامن شادی کشیدمی سوی خویش
کشد کنون، کف شادی بخویش، دامانم
ز بامداد کسی غلملیج (غلغلك) میکنم
گزاف نیست که من ناشناب، خندانم
ترانه ها ز من آموزد این نفس زهره
هزار زهره، غلام دماغ سکرانم

مولوی

هومنی

نه « انسان گرایی »

نه خلیفه « الله »

ونه « هومنیسم HUMANISM »

نوزائی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری ایران ، نوزائی « بهمن » یا « هومن » است ، که هسته ژرف هر ایرانیست . یکی از نامهای بهمن (= وهومن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی انجمنی و آشتی دهنده اضداد) در یسناها ، « هومن » است . هومن ، اصل هر اصلیت . گوهر هرانسانی ، این « اصل همه اصلها » ، یعنی « هومن » است . اندیشه و بینش و اندازه (معیارها و ارزشها) ، از این هومن ، که بُن هر انسانی است ، بر میخیزد . گوهر هر انسانی ، در هر کجا و از هر جنس و نژاد و دینی و طبقه ای که باشد ، بهمن یا هومن شمرده میشود . به احتمال بسیار قوی ، واژه هومن وهومنیسم در باختر ، از همین نام ، سرچشمه گرفته است ، چون نیایشگاههای این خدا ، زمانهای دراز ، در کرانه های آسیای صغیر که یونانیان در آنجا میزیسته اند ، بوده است .

اصطلاح « هومنیسم » ، امروزه در فارسی به « انسان گرایی » برگردانیده میشود ، و نُقل دهانها گردیده است . ولی بدبختانه بسیاری از اصطلاحات بنیادی در

ترجمه ، بارگران محتویاتشان را ، از دوش میاندازند ، و سبک و طبعاً تهی از معنای اصلی میگردند . این اصطلاحات ، با از دست دادن ریشه های فرهنگ اصلی خود در ترجمه ، ابزار فریبگری و مکاری گروههای گوناگون در ایران میگردند . از جمله این اصطلاحات ، همین هومنیسم است که به انسانگرایی برگردانیده میشود . هومنیسم در باختر ، خوشه ای از معانی جدا ناپذیر از هم دارد . این اصطلاح ، هم به بررسی و مطالعه فرهنگ باستانی یونان بطور کلی گفته میشود ، و هم خصوصاً ، به تصویری از انسان گفته میشود که در اسطوره های یونان پیدایش یافته است ، و در هنر و فلسفه یونان ، پیکر به خود گرفته ولطیف ساخته شده است . این تصویر انسان را ، از فرهنگ یونانی نمیشود جراحی کرد و برید ، و بریده اش را به خارج صادر کرد ، و به فرهنگهای دیگر ، با سریشم چسبانید .

فرهنگ ، روند رویشی و جوشی يك جامعه است . این تصویر انسان ، جایی جا میافتد و ریشه پیدا میکند ، که این فرهنگ ، در شکلهای گوناگون ، مرتباً پرورده و آموخته و امتداد داده شود . بسیج شدن فرهنگ یونانی از دوره رنسانس (باز زائی) به بعد در غرب ، و گسترش این فرهنگ و نفوذ شدید تصویر انسانش در جهان غرب ، رویاروی مسیحیت و یهودیت ، و در تنش و کشمکش با این دو دین سامی قرار گرفت ، و این تصویر انسانست که کم کم در حقیقت ، جانشین تصویر « آدم و حوای توراتی » شد ، و تصویر کنونی غرب از انسان ، زیر نفوذ این تصویر ، پیدایش یافته است . این تصویر ، با زنده شدن فرهنگ یونانی در غرب ، بسیج ساخته شد . وارد کردن اصطلاح خشک و خالی « انسان گرایی » که این زمینه را از دید می اندازد ، دردی را دوا نمیکند .

ما در برابر یونان ، فرهنگ ژرف و مردمی و متعالی ایران را داشتیم ، و این فرهنگ ، زائیده از خودی خود ما ، یا از همان « هومن » بود . برای داشتن انسان گرایی یونانی ، نیاز به زنده ساختن « کل فرهنگ یونان » در ایران هست ، که این تصویر را در اصالتش بتواند انتقال دهد . همچنین نیاز به بسیج ساختن هنر و فلسفه و ادبیات و موسیقی و فلسفه جشن های یونان به ایران هست . ولی چنین کاری با مسئله « زدودن هویت ایرانی از ایرانیان » کار دارد که غیر ممکن است . فرهنگ ایران ، اصل « هومن » خود را ، رویاروی تصویر

پرومتئوس یونانی « دارد، که بنیاد تصویر انسان در یونان بوده است. از این رو فرهنگ یونان، برغم تسخیر ایران بوسیله اسکندر، و حکومت جانشینانش، در ایرانیان « ریشه » نکرد. تصویر انسان در ادیان سامی، هر چند که اندکی باهم تفاوت دارند، ولی در گوهرشان یکی هستند. فراموش نباید کرد که غالباً تفاوت‌های اندک، به صلح و آشتی نمایانجامد، بلکه سائقه امتیاز جوئی، از آن تفاوت‌های نا چیز، ورطه‌های سهمناک میسازند که نمیتوان بر روی آنها پلی زد. چنانکه احزاب چپ یا مذاهب اسلامی یا مسیحی اگر چه باهم، موئی نازک، تفاوت داشتند، دشمنان خونی هم بودند، و آن مو تبدیل به کوه میشد. تصاویر انسان در ادیان سامی، همه استوار بر تصویر « خلق آدم و حوا بوسیله يك خالق + و بستن میثاق تابعیت با این خالق + و گناهکار بودن انسان + قربانی خونی کردن ابراهیم » قرار دارد. همان اندیشه خالق بودن، بیان بریدگی گوهر یهوه و پدر آسمانی و الله « از مخلوقاتش بطور کلی، و از انسان بطور خصوصی است. و از آنجا که خالق با مخلوق، همگوه‌ر نیستند، انسان و گیتی، اصالت ندارند، و اصالت بینش و اندازه گذاری، از انسان، حذف شده است.

این پیاینده مستقیم همان رابطه خالق با مخلوق، و بریدگی گوهری مخلوق از خالقست. و از همین جا، تفاوت شگفت آور فرهنگ ایران از ادیان سامی آغاز میگردد، چون این هومن یا بهمن که اصل همه اصلها یا « بزیر درون همه بزرهاست »، يك اصل پیدایشی در گوهر هر جانست، و برضد الله یا یهوه خالق است، که بریده از جهان و انسان، و فراسوی آنست. الله و یهوه و پدر آسمانی، همگوه‌ر انسانها و گیتی و زمین نیستند. در فرهنگ ایران، انسان، از خدا، خلق نمیشود، بلکه از خدا، مانند گیاه از تخم، پیدایش می یابد، و همگوه‌ر اوست، و همان اندازه، اصالت و مرجعیت دارد که خدا. فرهنگ یونان در باختر، در رویارویی با مسیحیت و یهودیت، زلزله در تصویر انسانی که مسیحیت و یهودیت ارائه میداد انداخت. ولی ترجمه هزاران اثر اندیشمندان باختر به فارسی، که استوار بر این تش فرهنگ یونانی با مسیحیت هستند، و در واقع مسیحیت را به لعاب و روکش فرهنگ یونان کاسته است، در ایران و سایر کشورهای خاور، قادر به متزلزل ساختن اسلام، و مهار کردن آن نبوده است، و در آینده نیز نخواهد بود. علت آن چیست؟ علت

آنست که نقشی را که فرهنگ یونان در باختر، بازی کرده است، در شرق نمیتواند بازی کند، وگر نه گوهر یهودیت و مسیحیت و اسلام، در برابر فرهنگ یونان، همسان و همانندند. آنچه در غرب توانست مسیحیت را متزلزل سازد، و تبدیل به روکش و لعاب ظاهریش کند، چرا در مقابله با اسلام، کارآ نیست؟ در شرق، این نقش را، فقط و فقط فرهنگ اصیل ایران میتواند بازی کند. جای افسوس است که این فرهنگ، از درونسو، در بند و زنجیر است، و هنوز نیز در زنجیر اسارت « الهیات زرتشتی » است. درست هنگامی که ما نیاز به رستاخیز این فرهنگ داشتیم، باز ابراهیم پورداود، این فرهنگ را در شکل مسخ ساخته زرتشتی اش، به مردم ایران ارائه داد.

مهرداد بهار، که برغم زحمات فراوانش، هنوز پاینده اندیشه « روبنائی بودن اسطوره ها » بود، نمیتوانست از عهده چنین کاری برآید. همین اسطوره ها (بُندهشن = شیوه درك آفرینش از جُستن بُن، درك جهان و زندگی از روند رویش آنها از بُن و تخم، پیدایش نه خلقت) شامل فرهنگ اصیل ایران هستند که موبدان زرتشتی آنها را تحریف و دستکاری کرده اند، تا انطباق به اندیشه های تنگ و سطحی خود بدهند که می پندارند همان اندیشه های زرتشت است، ولی از اندیشه های زرتشت، فرسخها فاصله دارد. اینکه سرودهای زرتشت را میتوان بدون داستانهای آفرینش (در بندهشن و گزیده های زاد اسپرم و وندیداد و یشتها) فهمید، يك خیال پوچ است. سایر پژوهشگران ایرانی، همه در چهار دیواره برداشتهای موبدان زرتشتی که از دوره ساسانی به ارث برده اند، مانده اند، و طبعاً نا خود آگاهانه، باز دارنده رستاخیز و نو زائی فرهنگ اصیل ایرانند. در الهیات زرتشتی، فرهنگ اصیل ایران، مسخ و مُثله و کوفته شده است.

پیش از هجوم اسلام، این فرهنگ، چهارصد سال در زندان خفقان آور حکومت ساسانی بوده است که در واقع چیزی جز همان حکومت موبدان (ولایت فقیه بشکل ایرانی) نبوده است، و سپس ارث همان موبدان زرتشتی، به آخوندهای شیعه در ایران رسیده است. تشیع، اسلامیت که رنگ موبدان زرتشتی را گرفته است. پیکار با ولایت فقیه و قدرت آخوندان شیعه، پیکار با موبدان زرتشتی است، که شالوده اندیشه

های آنها را ریخته اند. پیکار با ولایت فقیه، پیکار هزاره هاست، چون ولایت فقیه، ریشه در هزاره ها دارد. در چهارصد سال حکومت ساسانی، فرهنگ اصیل ایران، سرکوب و مسخ و مُثله شده است، و هنوز جامعه زرتشتی در ایران و هند وجود دارد که میکوشد، فرهنگ ایران را همیشه در چهار چوب تنگ الهیات خود زندانی کند، و خفقان فرهنگی زمان ساسانی را، نا آگاهانه ادامه میدهد. ولی در غرب، با آمدن رنسانس، آخوندهای آپولو و زئوس و دیمتر و آفرودیت و ...، دیگر موجود نبودند. از این رو نوزائی فرهنگ ایران، و بسیج ساختن تصویر انسانش، باید در چهار جبهه گوناگون بجنگد: ۱-

در برابر تحریفات و سرکوبی اسلام ۲- در برابر مسخسازی و تحریفات موبدان زرتشتی ۳- در جبهه «هومنسیم یونانی» که در همه کتابهای ترجمه شده از غرب، نامرئی حاضرند ۳- با روشنفکران ایرانی، که «انسان گرایی» برایشان يك پدیده بی ریشه می باشد، و برضد فرهنگ ایرانند. این روشنفکران، چون پیوند با مایه های اصیل فرهنگ ندارند، نمیتوانند اندیشه های غرب را در ایران، رویا و شکوفا سازند. هر اندیشه تازه ای را (حتا پُست مدرنیسم را که پیش از پیدایشش در غرب، من در ایران در آثارم، بنیاد گذارده ام) باید در زمین فرهنگ خود کاشت، تا از روان و خرد و فروهر خود، بروید.

در پایان، نگاهی کوتاه به «هومن» و «هومنی بودن انسان»، در فرهنگ ایران میاندازیم، و آنرا در برابر اسلام و هومنسیم باختری، مرزبندی میکنیم. هومن یا بهممن، در اصل به معنای «مینوی مینو» یا «بزر درون بزر» یا «اصل درون اصل» است. بهممن، درونی ترین و محرمترین و نزدیکترین چیز، به انسان، و هسته ایست که هستی انسان از آن میروید. این بزریست که «از خود» میروید، و تبدیل به مردم = انسان میگردد. هومن، تخم خود رو و خود زائیست که بُن هر انسان نیست. خدا که «خوا داتا» باشد، به معنای تخمیس (خوا = خیا = خایه = خیه) که خودش از خودش میروید. به عبارت دیگر، خودش، خودش را میآفریند، و در واقع، واژه خدا، به معنای «اصل» است. هر چیزی اصیلی در فرهنگ ایران، خداست. در فرهنگ ایران، خدا، همان مینو یا بزر و تخم خود رو شمرده میشود. فرهنگ ایران از همان سپیده دم پیدایشش، به گیتی و انسان، بدین ترتیب

اصالت داد، که تصویری انتزاعی، از تخم یا بزر یا هسته (اُست) آفرید. تخمی که از خود و به خود، میروید، اصل است. و خدا را چنین اصلی دانست که خودش، چون از خودش میروید و پیدایش می یابد، پس خودش، اصل روشنی و اصل خنده و شادیست. پیدایش، برابر با روشنیست، و شکفتن، برابر با خنده و شادیست. اکنون بُن هر انسانی، همین بهممن یا هومنس است. به عبارت دیگر، هر انسانی، اصالت دارد. هر انسانی، اصالت بیش دارد. اصالت گذاردن اندازه (معیارها و ارزشها + قانون + نظم) را دارد. از این رو، بنیاد فرهنگ ایران، بر اصل همپرسی یا دیالوگ میان خدا و انسانی که بُنش بهممن یا هومنس است، قرار دارد.

جمشید که نخستین انسان و بُن همه انسانهاست از رود آبی که «وه دایتی» نامیده میشود، و نماد خداست میگردد، و بهممن، خدای اندیشیدن و خنده، از او پیدایش می یابد، و بلافاصله انسان به انجمن خدایان راه می یابد، تا با آنها در برابری، همپرسی کند. انسان ایرانی مانند پرومئوس یونانی، نیاز به آن ندارد که دست به دزدی از اولومپ، بارگاه خدا، بزند که معرفت را از انسانها دریغ میدارد.

انسان ایرانی نیاز به آن ندارد برضد فرمان یهوه، از درخت معرفت دزدی کند (تورات). انسان ایرانی، نیاز به آن ندارد که «خلیفه» الله گردد. «وانی جاعل فی الارض خلیفة - قرآن سوره بقره»، برای ایرانی نفی اصالت از انسان شمرده میشود، چون خودش، همانقدر اصالت و مرجعیت دارد که خدایش. خلیفه کسی بودن، نفی اصالت از خود است. آن بهممنی که نگهبان حکومت و نظمست، بُن هستی خود اوست. برای ایرانی «ولقد کرمانا بنی آدم، سوره اسراء»، که الله کرامت به فرزندان بنی آدم میدهد، نفی اصالت از انسانست.

چون این کرامت که «کرمة» باشد، همان «کرمة البیضاء» یا درخت بسیار تخمه یا «دیو دار» است که سیمرغ فرازش لانه دارد، و خودش مجموعه تخمهای همه زندگانست و خودش را در جهان میافشاند، و این همان کرامت حقیقی است. او خدائست که هرچه در گوهرش هست در جهان میافشاند. معرب این واژه «کرمة»، «قرمطة» است، که نام جنبش پیروان زرخدایان در ایران (خرمدینان) برضد عرب و اسلام بوده است. از این تخمها که گوهر خداست،

انسان، پدید میآید. پس انسان، خودش تخم کرامت است. انسان، نیاز به آن ندارد که الله به او کرامتی کند. واو خود را فرزند آدم نمیشمارد، بلکه خود را فرزند جمشید و کیومرث می شمارد، و کیومرث، که «گیا مرتن» یا گیاه مردم یا مهر گیاه باشد، همآغوشی بهرام و سیمرغست، که بُن کل کیهانست. انسان، از تخم مهر خدایان به هم، میروید.

خلیفه الله شدن، استعفا دادن از اصالت در بینش، و اصالت در جهان آرائی است. استعفا دادن از مرجعیت و اصل اندازه بودنست. معرفت، در اسطوره پرومتئوس، مانند اسطوره آدم و حوا در تورات، حيله گری و کلاهبرداری از زئوس واز بیهوشی است.

در فرهنگ ایران، انسان، همگوه خداست، همپرس خداست. خدا، حتا آموزگار اوهم نیست، بلکه در دیالوگ با انسان، و در آمیخته شدن با انسان، تبدیل به انسانی میشود که اصل معرفت و اندازه است. با اصطلاح «انسان گرائی» که تهی از ریشه فرهنگی تصویر انسانست، مشتبه سازبها و فریب کاریها در جامعه، آغاز میگردد. هومنیسم را نمیشود، از آیه «لقد کرنا بنی آدم» یا از آیه «وانی جاعل فی الارض خلیفة» افسون کرد. در غرب نیز هومنیسم یونانی را هیچگاه به حساب مسیحیت و یهودیت نگذاشتند، با آنکه مهارت کافی در فن و فوت «هرمنوتیک» داشتند. هومنیسم یونانی را نمیتوان از چند آیه قرآن، یا بدویت عرب، بیرون کشید. قرآن و اسلام که انبان ابوهریره نیست که بتوان هر چیزی را از آن بیرون کشید. هومنیسم که در اصطلاح «انسان گرائی» چهره کم رنگ و بی ریشه میشود، با اسلام، دو مقوله متفاوتند. فرهنگ یونانی که در غرب، لعاب و روکش مسیحیت به خود زده، و ملقمه ای ساخته که مدرنیسم و پُست مدرنیسم، چهره تازه آنست، هرگز نمیتواند در خاور، همان نقشی را بازی کند که در باختر بازی کرده است.

این ملقمه یونان و مسیحیت، هرگز نمیتواند جانشین فرهنگ اصیل ایران در شرق گردد که «خودی خود = هومن» ایرانیست. هومن، خودی خود ایرانیست، ولو هزار خروار خاکستروگرد از الهیات زرتشتی و الهیات و فقه اسلامی روی آن ریخته شده باشد. اسلام، این فرهنگ را هزار و چهارصد سال تا توانسته (برغم ادعای مکر آمیز گفتگوی مدنیتهای!) کوبیده و پوشیده، چون از گفتگو و همپرسی با آن میترسد. همچنین الهیات زرتشتی، پیش از اسلام،

چهارصد سال آنرا مسخ و مُثله و تحریف کرده است.

ولی خودی خود ایرانی که هومش باشد، و هسته فرهنگ زای اوست، دست نخورده بجای مانده است، چون هومن، اندرونی ترین بخش هستی اوست که دست هیچ مهاجمی به آن نمیرسد. برای ایرانی، گرائیدن به انسان (مردم)، زنده کردن و بسیج ساختن و نوزائی همین هومن است. گرائیدن به انسان، زایانیدن خدای نهفته در انسان از انسان، یا درک همگوهی انسان با خدا، یا درک هم اصل بودن انسان با خداست. دریافتن و یافتن آنست که انسان، خود، میتواند قانون بگذارد، خود، معیار ارزش هاست، خود میتواند نظم حکومتی و اقتصادی و اجتماعی را تعیین کند. دریافتن و یافتن آنست که هیچ مرجعی فراسوی این هومن که در ژرفای وجود اوست، نیست. دریافتن و یافتن اینست که خدا، فقط همپرس با انسانهاست، نه حاکم بر انسانها، و حاکمیت الهی، يك دروغ بزرگست. و بالاخره، دریافتن و یافتن اینست که خدا، خوشه انسانهاست.

بهمن = آئین جمشید

بهمن یا هومن

خرد خودزای جمشیدی

که با خدایان، همپرسی میکند

وشهر (جامعه + حکومت) میسازد

جمشید با خردش، «نخستین شهر» را میسازد

ضحاك با علمی که از اهریمن میآموزد مغزها را می بلعد

(ضحاك ابتکار ساختن مدنیت را، از خرد انسان میگیرد)

در شاهنامه و در وندیداد و متون پهلوی، بشیوه گوناگون، یاد از جمشید میشود. الهیات زرتشتی نمیتوانست چهره نخستین جمشید را که در فرهنگ اصیل ایران داشت، بپذیرد. در این متن ها، با جمشید که نزد مردم ایران، از محبوبیت فراوان برخوردار بود، برخورد های متفاوت و متناقض میشود. اگر این روایات را گرد هم آوریم، و باهم بسنجیم، تناقض میان آنها را بخوبی می بینیم. روایات زرتشتی در اوستا و متون پهلوی، همگی، مسخ سازی چهره جمشید هستند. توبه نامه جمشید (اساطیر ایران، عقیقی)، درست مدل توبه نامه هائیس است که آخوندها با زور و جبر و تحریف، از مخالفان اسلام گرفته اند و امروزه میگیرند در آینده خواهند گرفت. روایات مربوط به جمشید در این متون، همه باهم متناقضند.

همین تناقضات، مارا به باز سازی تصویر اصیل جمشید، راهنمایی میکنند. جمشید (در واقع جفت جم و جما) در فرهنگ اصیل ایران، نخستین جفت انسان، و بُن ویا تخم همه مردمان جهان بود. این جمشید بُن همه مردمانست که باخردش، نخستین شهر یا مدنیت را در گیتی میسازد. به عبارت دیگر، خرد انسان، اصل آفریننده مدنیت است، نه خدای فراسوی جهان، که همگوه با انسان نیست. موبدان زرتشتی، در وندیداد دستکاری کرده اند، و اهورامزدا را آموزگار جمشید ساخته اند، تا به او، شیوه «خشت سازی» را بیاموزد، چون خشت، تخم و بُن خانه سازی و شهر سازی شمرده میشد. با این تحریف، سخن اهورامزدا را، اصل مدنیت ساخته اند. در حالیکه بهمن، اصل خرد خندان، در آمیخته شدن و همپرسی رود وَه دائیتی، با تخم جمشید، از جمشید میروید، و با این خرداست که به انجمن خدایان راه می یابد، و همپرس خدایان میشود (جداگانه بررسی خواهد شد). گوهر جمشید،

و آنچه جمشید میکرد و میاندیشید، گوهر همه انسانها، و شیوه اندیشیدن و کار کردن همه انسانهاست. جم و جما، گیاه یا درختی بودند که از ریشه ای میروئیدند که دو خدا، همدیگر را در آغوش گرفته بودند. خدا و انسان باهم يك درختند. ریشه، جفت خداست، و تنه و شاخه، جفت انسان است. تخم خدا، درخت انسان میشود. این بنیاد فرهنگ ایران در هزاره ها بوده است، که به کلی با ادیان سامی، و فرهنگ یونان فرق دارد. جم و جما، از عشق خدایان به هم، میروئیدند. این ریشه، همان بهروج الصنم (بهروز و سن=سننا=سیمرغ) است، که سپس در افواه و ادبیات، به شکل «اورنگ و گلچهره» یا «مهر و وفا» یا «ورقه و گلشاه» باقی ماند. این گیاه را «بهروج الصنم + مردم گیاه + مهر گیاه + ادویج گریک (خوارزمیها) + هه سن بگی (کردها) + شطرنج» مینامیدند. طبعاً انسان، مستقیماً فرزند خدایان کیهان، و همگوه آنان بود.

انسان، از عشقی که بُن کیهانست، به وجود میآید و همگوه با آن عشقت. چنین انسانی، نه نیاز به پیامبر و واسطه دانش داشت، نه نیاز به حکومت الهی و فرّ ایزدی. این انسان، با همان آسن خرد، یا خردی که کیهان را میآفریند، انباز بود. تخمهایی که سیمرغ از وجود خود میافشاند، انسانها بودند. انسانها، تخمهای سیمرغ بودند. در هر انسانی، تخم سیمرغ بود. این انسان، خردی داشت، که همگوه خرد خدایانی بود که بُن کیهان بودند. و این آسن خرد یا خرد افزونی، یا سپنتا خرد یا مینوی خرد، خردی بود که در جستن و آزمودن در تاریکیها، میاندیشید، و از گوهر ژرف خود انسان، میتراوید، و از هیچ خدائی، بینش خود را به وام نمیگرفت، و نیاز به دزدی کردن بینش از بیهوه و یا زئوس نداشت. دزدیدن بینش از دیگران (که امروزه به شکل تقلید از غرب و از آخرین اندیشه های غرب، برترین افتخار روشنفکران و پُست مدرنیستها ی ماست)، بزرگترین ننگ بود، چون «نقی اصلت از انسان بطور کلی بود». انسانی که اصلت ندارد، بینش را میدزد، یا به عبارتی که میان ایرانیان متداول بود، مغز دیگران را فرو می بلعد. در فرهنگ ایران، خدا یا فرستاده اش، آموزگار انسان نبودند. خدا برانسان، قدرت نداشت. خدا، رابطه آموزگاری با انسان نداشت، بلکه خرد خدا، همان خرد انسان بود. آموزگار بودن، نخستین رابطه قدرتی را

ایجاد میکند. این سخن علی، امام متقیان، که هرکه حرفی به من بیاموزد، سید من هست، برای ایرانی، یک ننگ بود. آموزشی که ایجاد تابعیت شاگرد را از آموزگار و حاکمیت آموزگار را به شاگرد بکند، رابطه اهریمنی شناخته میشد، هرچند که این آموزگار، خدا باشد. خدا و انسان در فرهنگ ایران، همخردند، هماندیشنده اند، همپرسند (باهم می جویند و باهم می پژوهند). چنانکه رد پای این اندیشه در مینوی خرد (ترجمه تفضلی) باقیمانده است.

در فرهنگ اصیل ایران، خردمند و اندیشمند و دانا، در دانش و خرد و اندیشه اش، راد است، نه آموزگار. رادی در دانش، که جوانمردی در دانش باشد، برترین نیکوکاریست. اندیشه و خرد و دانش را میافشاند، نه آنکه با آن معامله کند، و در برابر آنچه میدهد، تابعیت و عبودیت و اطاعت نمیخواهد. رادی در دانش، به کلی با مفهوم «فرماندهی و حاکمیت خرد برتر یا کل خرد» با فرمان پذیری و تابعیت خرد کمتر «فرق دارد. خدای ایران، جوانمرد است. با میتراست، خدای «دارنده = مالک» میآید، که ارثش سپس به اهورامزدا و یهوه و پدرآسمانی و الله میرسد.

حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد، برضد خرد خودجویشیست که در جستن و آزمودن، مستقیماً از خود انسان میجوشد. ضحاک، نماد انسانیت که خردش، خود را نیست، و با اندیشیدن خودش، به بینش نمیرسد، و به همین علت، برای رسیدن به بینش، پیمان تابعیت با اهریمن می بندد. با ضحاک که همان میتراست میباشد، مفهوم خرد نازا که بخودی خودش نمیتواند به دانش و بینش برسد، پیدایش می یابد. خرد جمشید، خرد بهمینی بود که از او مستقیماً میزاید. با ضحاک، خردی پیدا میشود که خود نمیتواند به دانش راه یابد. این واقعه ای اسطوره ای نشان میدهد که فرهنگ اصیل ایران، به بینش وامی، بسیار بدبین بوده است، چون نخستین آموزگار را اهریمن دانسته، و نخستین پیمان را، پیمان حاکمیت اهریمن و تابعیت انسان دانسته است. اهریمن:

فراوان سخن گفت زیبا و تغز جوان را زدانش، تهی بود مغز

همی گفت دارم سخنها بسی که آنرا جز از من نداند کسی

جوان گفت برگوی و چندین میای بیاموز ما را، تو ای نیک رای

بدوگفت: پیمانت خواهم نخست پس آنکه سخن در گشایم درست

جوان نیکدل بود، پیمانش کرد چنان که بفرمود سوگند خورد این پیمان که جز سخن آموزگار، سخنی دیگر نشنود، و هرچه فرمان میدهد، بکار بندد، و جز آن کاری نکند، همان «میثاقیست که ایمان» بر آن بنا میشود. این میثاقست که بنیاد ادیان سامیست. این پیمانست که سرانجام، به «خوردن مغزها، یا خردهای جوان، یا خردهای خود آفرین میکشد. محتویات «پیمان میتراست» در میتراشت، و در نقشهای برجسته میتراست در باختر، باقی نمانده است، ولی شاهنامه «محتوای این پیمان» را بخوبی نگاه داشته است. در شاهنامه چنین پیمانی، اهریمنی خوانده میشود. دین در فرهنگ ایران، به کلی برضد چنین ایمانی بوده است. با بلعیدن مغزها از دوماری که بر دوش ضحاک روئیده اند، همه خردها، سترون میگردند، و نیازمند آموزگار و معلومات وامی میگردند.

خرد انسان، ابتکار شهر سازی و شهر آفرینی و قانونگذاری را از دست میدهد. معنای خوردن مغزها بوسیله ضحاک ماردوش، از عباراتی که در مینوی خرد میآید، روشن میگردد. مغز دیگران را خوردن، به معنای «دزدیدن خرد از دیگران است»، چنانکه در مینوی خرد (بخش ۱ پاره ۳۶ + ۳۷ + ۳۸ + ۳۹) میآید «از خواسته دیگران مدزد تا کوشش درست خودت از میان نرود. چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش بلکه از چیز دیگری خورد، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد». همانسان که رادی، رادی دانش و خواسته، باهمست، دزدی خواسته و اندیشه نیز باهمند. ضحاک که از اندیشیدهای خرد اصیل خود زندگی نمیکند، خردهای مردمان میدزدد. خوردن مغز جوانان، از بین بردن نیروی آفریننده شهر سازیست، چون مغز که در اصل «مزگا» نوشته میشود به معنای (مز + گاه) زهدان ماهست که هلال ماه باشد. و ماه، نماد شهر آرمانیست.

چنانکه واژه «شهر» در عربی که به ماه گفته میشود، در فارسی به شهر = مدینه گفته میشود. با زایش اندیشه های مغز است که میتوان شهر و مدنیت ساخت. و این بهمین یا هومنست که در چهره های (ماه + گوشورون) پدیدار میشود (ماه نیایش، ماه، ماه پُر است که بهرام باشد و گوشورون، ارتافرورد است که چهره دیگرش رام است). این خرد، همان خرد جمشیدیست که هراسانی داشت، و با آن میتوانست، شهر آرمانی (جمکرد) =

وَر جمشید) را بسازد .

این خرد ، خرد شهر ساز و مدنیت ساز بود ، چون این بهروج الصنم که بهروز = بهرام و سیمرخ باشد ، چیزی جز همان « سه تا یکتا » نیست که بُن جهان و انسان است . سن یا سننا ، دوچهره گوناگون دارد : يك چهره اش رام نی نواز است که با نواختن نی ، همه مردم را به جشن اجتماع میکشد . و از این جاست که کردها به سیاستمدار ، رامیار میگویند ، چون او یار رام ، خدای شهر ساز است . به همین علت ، به اهلی سازی ، رام کردن میگویند . و واژه مدنیت عربی که به مدینه یاز میگردد ، معرب واژه « مدو نات » است که مرکب از دوبخش : ماد + نات = ماه + نی میباشد که به معنای « ماه نی نواز » است . نام مازندران نیز که « مز نای » باشد ، همین معنا را دارد .

این زرخدای موسیقی است که مدنیت را برپایه جشن همگانی و قداست جان میسازد . چهره دیگر سن = سننا ، سیمرخ دایه است که نامهای گوناگون دارد . از جمله ارتافرورد = فروردین + گوشورون + خرم + فرخ + دی . بدینسان آنچه از دید ما يك جفت است (بهروز + سن) ، سه چهره است ۱- بهرام (بهروز = روزبه) که ماه پُر باشد ۲- رام ۳- ارتا فرورد یا دایه (گوشورون + خرم + فرخ) این سه ، سه مرحله از پیدایش بهمین یا هومن هستند که اصل ناپیدای همه اصلهاست . بهمین نیز نامهای گوناگون دارد : ۱- اکومن یا اکوان که اصل پرسش و تعجب باشد + ۲- ارکمن ، مینوی ارکه یا خره + ۳- اندیمان . باربد که لحن ها یا دستانهای سی روز ماه را ساخت (این آهنگها و سرودهای کهن را بازسازی کرده است) نام روز دوم را که بهمین باشند ، آئین جمشید نامید . بهمین ، دین جمشید میباشد . دین ، به معنای بینی است که از ژرفای خود انسان در سرخوشی (دیوانگی) زائیده میشود .

در کردی ، هنوز دین ، این سه معنا را نگاه داشته است (دیدن + زائیدن + دیوانگی) . پس بهمین ، شیوه بینش جمشید یا انسان است که از خود او میزاید . اکنون بهمین در آسمان نیز این سه چهره (بهرام = ماه پُر + رام + گوشورون = فرخ و خرم و ارتا فرورد) را دارد . و ماه که همان پیشوند مادونات = مدینه (= شهر) باشد ، نماد طیف مدنیت هاست . چنانکه شهر در فارسی معنای گسترده ای دارد . شهر به امپراطوری و به مدنیت جهانی (جهانشهر) گفته میشود . « شهر » ، این همانی جامعه و حکومت را نشان میدهد . بخوبی دیده

میشود که بهمین که امروزه به « خرد نیک » برگردانیده میشود ، اصل شهرسازی و مدنیت سازی بوده است ، و ویژگی هر انسانیت ، و جمشید با همین بهمین یا آسن خرد خودش ، شهر آرمانی ایرانی را میسازد . الهیات زرتشتی ، مجبور بود که جمشید را از « نخستین انسان » بیندازد . نخستین انسان بودن ، نشان فطرت یا گوهر هر انسانیت . هنگامی که نخستین انسان با خردش ، شهر و مدنیت آرمانی را میسازد ، پس هر انسانی چنین توانائی را دارد . بدینسان امکان قدرت ورزی موبدان از راه دادن فرّ ایزدی که بر ضد فرّ کیانی یا جمشیدی بود ، از بین میرفت . به همین علت ، جمشید را يك شاه ساخته اند ، که اگر شهر بهشتی را هم بسازد ، عمل استثنائی يك پهلوان شمرده میشود ، نه گوهر هر انسانی .

خردِ انسان

آفریننده شهر است

« شهر » ، به این همانی « جامعه با حکومت » ، گفته میشود

نخستین انسانِ ایرانی چنین گفت :

جهانرا بخوبی من آراستم

چنان گشت گیتی که من خواستم

آسن خرد ، همان سه تا یکتاست که ۱- رام و ۲- ارتافرورد و ۳- بهرام باشند ، و این سه ، پیدایش سه چهره بهمین یا وهومن یا هومان هستند . همین آسن خرد است که از آن ، کیهان پیدایش می یابد و هم در ژرفای هستی انسان است .

کیهان و انسان (جمشید) باهم ، در « آسن خرد که پیدایش بهمین است » انبازند . این اصل اصلهاست که در بُن هر انسانی هست . در مینوی خرد (بخش ۵۶ ، پاره ۳+۵) دیده میشود که اهورامزدا ، با این آسن خرد ، گیتی را میآفریند . « من که آسن خرد هستم از مینوها و گیتی ها با اورمزد بودم و آفریدگار اورمزد ، ایزدان آفریده در مینو و گیتی و دیگر آفریدگان را به نیرو و قدرت و دانائی و کاردانی آسن خرد آفرید و خلق کرد و نگاه میدارد و اداره میکند » . در پاره هشتم همین بخش در خویشکاریهای همین خرد میآید که « دانش و کاردانی و فرهنگ و آموزش در هر پیشه و همه ترتیبات امور مردم روزگار به خرد باشد ... » .

به همین علت ، باربد ، لحن (داستان) روز دویم را که بهمین است ، آئین جمشید میخواند . البته این نامی نیست که باربد بدان داده باشد ، بلکه بهمین ، دین جمشید بوده است . دین به معنای « بینشی است که از ژرفای تاریخ انسان بزاید ، و باخود ، شادی و سرخوشی آورد » . خواه ناخواه جمشید با خردی که چنین ویژگیهایی دارد ، میتوانسته است ، شهر بهشت آسا را در گیتی بسازد . بهمین در پاره بالا از مینوی خرد ، همکار و افزار اهورامزدا ساخته شده است که در اصل ، نبوده است . در شاهنامه ، رد پای رابطه جمشید و خرد و ساختن شهری که در آن خرداد (خوشزیستی = خوشباشی) و امرداد (دیر زیستی) واقعیت یافته اند که دو ویژگی اصلی بهشتند ، باقیمانده است ، و نقطه اوج این مدنیت ، معراج جمشید به آسمان و « ایجاد جشن نوروز » است . البته جشن ساختن ، خویشکاری فزخ یا خرم یا ارتا فرورد (فروردین) است و درست نام نخستین روز سال که نوروز باشد ، همین جشن ساز است . و این ارتا فرورد ، یکی از همان سه بخش آسن خرد است که از بهمین پدیدار شده است .

چنین روز « فزخ » از آن روزگار بمانده از آن خسروان یادگار

چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدند مرگ اندر آن روزگار (امرداد)

زرنج و زبدهشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی

فرمانش مردم نهاده دو گوش ز رامش ، جهان بد پر آواز نوش (خرداد)

جمشید ، راه رسیدن به هر هنری را خرد میدانند « ندید از هنر ، بر خرد ، بسته چیز » . این همانی خرد جمشیدی و خرد کیهانی ، و ویژگی گوهر بهمین که اصل آمیختنی است ، بیان آنست که خرد انسان و خدایان همگوه‌رند ، چنانچه

اهورامزدا در بالا نیز ایزدان را باهمین خرد میآفریند . در واقع ، ایزدان ، همه پیدایش همان آسن خرد و بهمینند . جمشیدی که فرزند بهروز سیمرغ و پیدایش بهمینست ، و بُن همه انسانهاست ، تصویری از انسانست که سازگار با الهیات میترائیان و موبدان زرتشتی نبود . به انسانی که با خردش در گیتی بهشت میسازد ، نمیشود ، پاداش در بهشت و کیفر در دوزخ داد . به چنین انسانی نمیتوان فرمان دارد ، چون این خرد بهمینی اوست که فرمان نهائی را به او میدهد ، نه حکومت و نه دستگاه موبدی و نه شاه . به همین علت تصویری دیگر از انسان ساختند و آنرا « کیومرث » نام نهادند و با این تصویر ، جمشید را از « نخستین انسان » انداختند . چون تصویر نخستین انسان ، فطرت هرانسانی را معین میسازد .

و هر انسانی ، حقوق انسانی و اجتماعی و سیاسی و دینی خود را بر پایه این تصویر میطلبد . این بود که مجبور بودند که جمشید را از نخستین انسان بودن بیندازند تا اصالت نداشته باشد و مرجعیت خرد و خواست نباشد ، و آفریننده مدنیت و اجتماع نباشد . آسن خرد ، نیروی نگاهدارنده و اداره کننده کیهان است . پس خویشکاری این « ارکه یا خره » که آمیخته با انسان و در ژرفای انسانست ، آفریدن شهر (جامعه و حکومت) و نگاهداشتن و اداره کردن آنست . نام بهمین نزد خوارزمیها (ص ۱۰۵ آثار الباقیه) اخمن است که همان اکمن و اکومن و اکوان باشد . نزد اهل سغد (ص ۷۳ آثار الباقیه) اشمن و ارشمن است که همان اخمن و ارکمن میباشد . بهمین ، بینشی است که « ارکه » جهان است . همین واژه است که در زبان یونانی معنای حکومت و نظام سیاسی دارد . پسوندهای مونارکی (= مونارشی) ، هایپارکی (سلسله مراتب در حکومت) ، آنارکی ، ... همین « ارکه » است .

و اکمن ، که همان « اکو = کو ؟ » باشد ، به معنای تعجب است . بهمین ، اصل تعجب و پرسش (جستجو ، و نگران زندگی دیگران بودن) است . نام دیگرش که اندیمان = هندیمان نیز بوده است ، این ویژگی تعجب و شك و احتمال را بخوبی مینماید . و این دو ویژگی بخوبی نشان میدهد که نظام اجتماعی (قانون و حکومت) بر پایه بینشی قرار دارد که از جستجو و آزمایش پیدایش یابد . بدینسان ، هنگامی که خرد و خواست جمشید ، بهشت ساز و شهر ساز و جشن ساز میباشد ، پس همه انسانها باهم ، بهشت ساز و شهر ساز (جامعه ساز و

حکومت ساز) و جشن ساز هستند، چون بهممن در اثر اینکه «اصل آشتی دهنده میان انسانها و اقوام و ملل .. اصداد» است، اصل به هم چسباننده» همه = اجتماع» است. از این رو «آ م» بوده است، به همین علت به «توده برفا که از کوهها فروریخته»، بهممن میگویند، چون همه ذرات برف را به هم پیوسته است. با آمدن تصویر خدای تازه (تصویر موبدان از اهورامزدا + و سپس یهوه و پدر آسمانی و الله) که گوهرش از گوهر انسان، بریده است، معنا و تصویر بهممن، عوض میگردد، و این ویژگی «ارکه بودن»، یا «خرد مبتکر قانون ساز و حکومت ساز و اجتماع ساز و مدنیت ساز»، باید از انسان که بُش جمشید است، بکلی حذف گردد. اینست که در روایت شاهنامه، یکایک ابتکارات جمشید (= انسان) که عناصر اصلی مدنیت هستند، شمرده میشود (اختراع پارچه و جامه + ایجاد تخصص در کارها (مفهوم طبقات امروزه را ندارد) + ایجاد خانه + ایجاد گرمابه + کشف سنگهای قیمتی و کاربرد آنها برای زیباسازی + تهیه بوهای خوش + کشف پزشکی و یافتن داروها + کشتی سازی و دریانوردی) و براین شالوده است که انسان فخر میکند که

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم آنچه امروزه سیاست خوانده میشود، در معنای مثبتش، جهان آرائست. انسان می بیند که با خرد و خواستش، میتواند گیتی را آسان که بخواهد و بیندیشد، بیاراید. ولی خدایان تازه درست این اصالت و مرجعیت را از خرد انسانی میخواهند بگیرند.

مسئله اینست که میتراس یا ضحاک، خدائست که انسان را از خدا می برد. بدینسان، خرد انسان، از خرد خدا بریده و پاره میشود. انسان از این پس خردی ندارد که «ارکه»، آفریننده نظام و اداره کننده و آراینده و گذارنده قانون است. خرد انسان، توانا به ساختن بهشت یا شهر و مدنیت در جهان نیست. خرد انسان ها نمیتوانند باهمدیگر بجویند و به بینش مشترکی برسند که امور همه را آشتی بدهد. طبعاً «خرد بریده انسان»، همان عقلی میشود که همگوه عقل یهوه و پدر آسمانی و الله نیست. و در خود، سترون است. از اینجاست که داستان جمشید دستکاری شده و پس از ساختن شهر بهشتی در گیتی، غرور پیدا میکند و خود را این همانی با خدا میدهد. آنچه در فرهنگ اصیل ایران، ویژگی گوهری انسان بود، انکار و کفر و الحاد شمرده میشود.

خرد جهان آرا و شهرساز انسان که بخشی از همان آسن خرد و بهممنی بود که در همه انسانها و با همه انسانها آمیخته است، خرد انسان را همانند خرد خدا، اصیل و مرجع میدانست. انسانی که چنین بیندیشد، از این پس گناهکار است. انسان، موقعی گناهکار نیست که با پیمان تابعیت از خدای تازه و قبول حاکمیت و قدرت او بر خود، معرفت را از او بیاموزد. خردش ناتوان در اندیشیدن در باره جهان آرائی (= سیاست) و قانونگذاری و مشورت برای حل مسائل اجتماعی و سیاسی و اقتصادیت. اینست که جمشید، با آنکه پای بند به اصل قداست جان است و کسی را نمیآزارد، و جهان جان را می پرورد، ناگهان اصل زورگویی و آزردهن جانها میشود، و ادعای خدائی خود را میخواهد به همه تحمیل کند. درست کاری را که ادیان سامی کرده اند. موسی، هزاران نفر را در بازگشت از کوه سینا، وحشیانه سر برید.

مسیحیت به محضی که به قدرت رسید، نود درصد غرب را با زور و تحمیل، عیسوی ساخت و محمد، دین اسلام را در عربستان به ضرب شمشیر و شهادت تحمیلی، گسترده و سپس به همان شیوه در جهان گسترده. آنچه را خود کرده اند، در آئینه جمشید که دین بهممنی داشت و هیچ جانی را نمیآزرد، دیده اند. بهممن جمشیدی، خدای قداست جان (نابر) و خدای ضد خشم (قهر و خشونت و خونخواری و جنگ و جهاد) بود. بهممن جمشیدی، فراموش میگردد و ناگهان از جمشید، صفات میتراس که همان ضحاک باشد پدیدار میگردد. این میتراس هست که خشم را مقدس میسازد و هرکسی که پیمان را بشکند (که سپس اصل ایمان میگردد، چون نیروی خرد خود را انکار کردن و همه این نیرو را به خدا نسبت دادن و او را آموزگار کل معرفت شمردن، نیاز به ایمان دارد) بسختی مورد خشم میتراس قرار میگیرد. بدینگونه، حکومت و جامعه بر شالوده خرد انسانی، از بین برده میشود و حاکمیت الهی که استوار بر «ایمان شهروندان به این یا آن خداست» پیدایش می یابد.

حکومت بر پایه «خرد همه شهروندان» که خرد جمشیدی باشد، و گوهرش، همپرسی و هماندیشی برای همزیستی است، انکار و نفی و گناه و جرم میگردد و حکومت بر پایه ایمان و پیمان حاکمیت + تابعیت پیدایش می یابد. از این پس خدا و کتاب و پیامبری که افراد به خرد و معرفت آنها ایمان دارند، شرائط و حدودی را معین میسازد که حکومت و جامعه در آن چهارچوبه حقانیت دارد.

حکومت ایمانی، جانشین حکومت خرد میگردد. ایمان به معرفت خدا که بوسیله رسول یا مظهرش فرستاده، جانشین یقین از خرد خود جوش شهرساز بهمنی انسان میگردد. طومار «شهر خرد» بسته میشود و طومار «شهر ایمان» باز میگردد.

بهمن = هومن

و

حقانیت به جهان آرائی (حاکمیت)

چنانچه از نام دیگر «وهومن» که «ارشمن = ارکمن» است، دیده میشود که هومن، گوهر و سرچشمه حکومت (جهان آرائی = کشور آرائی = شهر آرائی) است. این «ارکه» که «خره» هم نامیده میشود، در تابیدن و در زائیدن و درگسترده شدن، «خرد شهر آفرین» (حکومت ساز و جامعه ساز) میشود، و یا «اریکه وارک و عرش» حاکمیت میگردد.

این همانی «ارکه با خره»، مینماید که خویشکاری خرد (= خره تاو) اداره کردن (سامان دادن) و آراستن و نگاهداشتن و پروردن گیتی بوده است. از این رو مفر حکمرانی را «ارک» میگفتند، یا تختی را که حاکم بر آن می نشست، اریکه و عرش میگفتند. بهمین، اصل آموخته بود. تنها در آسمان نبود، بلکه با هر جاننداری و هر انسانی میآمیخت. خرد بهمنی در کیهان، بطور پیوسته گسترده میشد. خرد آسمانی، همگوه خرد زمینی بود. به همین علت بهمین در گزیده های زاداسپریم، جامه نا بریده سپید در بر دارد. به همین علت نیز ایرانیان، با رسیدن به پانزده سالگی، «سدره» که جامه بهمین بود، می پوشیدند، و کمریند او را به میان می بستند، چون هر میانی، جایگاه بهمین بود. این بهمین بود که بالای تنه را به پائین تنه، به هم پیوند میداد، و آنها را با هم

همآهنگ میساخت، و پیمان میان آندو می بست. برگزاری این آئین را «گیتی خرد» مینامند. با بریدن جانان (گش) بوسیله میتراس (ضحاك)، خرد نیز از هم پاره میشود. و با پاره شدن و شکافته شدن خرد بهمنی، خرد فرمانده از خرد فرمانبر، خرد اندیشنده (اندیشه دهنده) و خرد کارگذار (اجراء کننده = مجری) از هم شکافته میشود. در خرد بهمنی که خرد جمشیدی، خرد هم خودش معین میکند که چه میتوان کرد و هم میان این امکانات برمبگیرند و هم خودش آنرا اجراء میکند. در واقع «خرد شهری یا خرد شهروندی» به خود، فرمان میدهد. شهروند، کسیست که بهمین درونیش به او فرمان میدهد. حاکم و تابع به هم آمیخته اند.

در این آمیختگی، فرمان پذیری و اجراء فرمان بهمین نهفته در خود، همان افتخار و ارزش و ارج را دارد که فرماندهی. این همان خرد بهمینست که از درون برمبخیزد و در کردار و گفتار، پدیدار میشود و واقعیت می یابد. واقعیت و عمل، امتداد همان اندیشه نهفته در بهمین درون است. اینست که فرمان پذیرفتن، برای هیچ شهروندی، اکراه آور نیست. تنفیذ فرمان بهمین، نیاز به زور و جبر ندارد. هنگامی این خرد بهمین یا خرد شهری از انسانها در جامعه از بین رفت، حکومت و حاکم، برای تنفیذ اندیشه های خود (فرمانها) با اکراه مردمان روبرویند، چون از پذیرش فرمانی که از هومن خودشان سرچشمه نگرفته، سرباز میزنند. میان فرمانده و فرمان پذیر، شکاف ایجاد شده است. خرد معین کننده و برگزیننده، نزد حاکمست و خرد پذیرنده و اجراء کننده، نزد تابعست.

این دوخرد، باهم نمیآمیزند و یگانه نمیشوند. اینست که حکومت، مجبور است مرکز «انحصار زور و قدرت قاهره و خشونت» باشد. هنگامی که «خرد شهری = خرد بهمنی = خرد جمشیدی» در هر شهروندی هست، این شکاف و پارگی، وجود ندارد. خرد فرمانده و فرمان پذیر، همه هستند.

و همه شهر و ندان بر اصل «خرد آزماینده» فرمان میدهند و بر اصل خرد آزماینده خود، آن فرمان را که از این پس قانون می نامند، می پذیرند تا کاربردش را بیازمایند. در این گونه خرد بهمنی، اندیشه و تنوری با واقعیت و عمل، تنگاتنگ به هم چسبیده اند. چون خردی که میاندیشد و برمبگیرند و

میخواهد (تصمیم میگیرد و فرمان میدهد) همان خردیست که اجراء میکند و مقاومت واقعیت را در برابر آن حس میکند.

بهمن، همان «فرمان» است وسروش، زهدان فرمان است سروش : تن فرمان = زهدان فرمان فرمان ، از آسن خرد هرانسانی، پیدایش می یابد

یکی از اصطلاحات، که معنایش به کلی در تاریخ ما، منحرف و مسخ ساخته شده است، واژه «فرمان» است که به معنای «امر و حکم از فرمانده و حاکم» به کار برده میشود. ولی در اصل «فرمان»، فقط پیدایش خواست و گزینش از وجدان یا «آسن خرد» انسانست، و هیچ ربطی به «امریک حاکم» ندارد. با بریدگی اهورامزدا از اهریمن، و بریدگی ارتافرورد انسان از اهورامزدا، معنای «فرمان» صد و هشتاد درجه واژگونه ساخته شده است. از سوئی در روایات فرامرز هرمزیار دیده میآید که «هر کاری را به فرمان بهمین بکن». و از سوی دیگر در سروش یشت سربش (سروشپ = در اشعار سانی نام هما میباشد. سربش که اوزرین باشد است که همان رام = اندروای میباشد) دیده میشود که ویژگی گوهر سروش، «تن فرمان» است. الهیات زرتشتی این اصطلاح «تن فرمان» را چنین معنا میکند که سروش، تن به فرمان یزدان دارد. ولی این یک تحریفست. تن، به معنای زهدان است. آرمیتی، تن انسانست. در فرهنگ ایران، سیمرغ و آرمیتی یا آسمان و زمین، با هم یک تخم = خایه هستند. تن انسان که آرمیتی است، زهدانست، و سیمرغ که آسمان و

ماهست، تخم و نطفه در این تخمدانست.

تن انسان، زهدانیست که تخم سیمرغ در آن نهاده شده است، که تخم «مرغ چهار پر» است که چهار نیروی انسان باشد. و در همان سروش یشت میآید که سروش، گردونه او را چهار اسب درخشان چابک که سایه ندارند و دارای سمهای زرین هستند، می برند. این چهار اسب بالدار، همان معنای «مرغ چهار پر» را دارند. در واقع این چهار پر، همان بهمین + رام + ارتا فرورد + بهرام است که «آسن خرد» میباشد. پیدایش بهمین و سروش باهم در هنگام زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۱۰، پاره ۹، این داستان در اصل مربوط به پیدایش جمشید بوده است) برای آنست که زرتشت شیر از میش کروش (سه شاخه) بنوشد. میش کروش که میش سه شاخه باشد، کنایه از سه زرخداست، که در همین بخش در پاره سوم نام برده میشوند. که آرمیتی (سپندارمذ) + آناهیت (اردویسور) + ارادی فرورد مادینه (فروردین = سیمرغ گسترده پر) میباشد.

«شیر نوشیدن از پستان آنها»، که بیان نوشیدن اشه از سه سرچشمه معرفت و عشقند، بیان آنست که گوهر زرتشت در همان لحظه نخست پیدایش، با معرفت ژرف کیهانی آمیخته شد. بهمین و سروش، او را با «جوهر اصلی و کهن ترین عنصر و بُن مایه های خرد جهان» آمیختند، چون شیر این سه زرخدا، همان نوشابه هائیسست که در جام کیخسرو یا جم ریخته میشود، و این همان «رود وه دایتی» است که زرتشت از آن میگردد و از او بهمین پیدایش می یابد. این رود را در سانسکریت «رود شیر» میخوانند.

و در اصل، این داستان جمشید بوده است، که از رود وه دایتی میگدشته است، و بهمین از او پیدایش می یافته است. در همه ادیان، پیامبر خود را همان «آدم نخستین» می شمارند. همه داستانهای مربوط به زرتشت، ربطی بتاریخ زندگیش ندارد، بلکه زرتشت را در اسطوره های جمشید که نخستین انسان بوده است، جانشین جمشید ساخته اند. اینکه «بهمین که خودش همان فرمانست از زهدان سروش، نخستین بار پدیدار میشود»، از ساختار تخم انسان روشن میگردد. گاهنبار پنجم در اصل، تخم = آتش انسان بوده است، که جمشید (کیومرث را جانشینش ساخته اند) از آن در هفتاد روز میروید. این پنجه روز عبارتند از ۱- سروش ۲- رشن ۳- ارتا فرورد (فرودین)

۴- بهرام ۵- رام . همین پنج خدا را در سه گاه شب می یابیم اوزرین گاه همان رام است . گاه بعدی مرکب از بهرام و ارتا فرورد است و گاه سحری ، سروش و رشن است . این تخم کیهان ، که « رام + بهرام + ارتا فرورد » باشد ، که همان آسن خرد و یا خره باشند ، هر روز بوسیله سروش و رشن ، زایانیده میشوند (خراسان = خور + آسن) ، کنایه به همین روند زادن کیهان هر روز از نو است) .

بخوبی همگوهری انسان با بُن کیهان دیده میشود . بهمین ، مینوی این مینو است که رام + بهرام + ارتا فرورد باشد . به عبارت دیگر رام و ارتا فرورد باهم سپتا مینو هستند + بهرام = انگره مینو است + وهومینو ، همان بهمنست . اکنون نگاهی به واژه « فرمان » میاندازیم . فرمان ، مرکب از دو بخش ۱- فرمه ۲- مان است ، و به معنای اصل اصل و مینوی نخستین است که همان معنای بهمین را دارد . فرمه را به گل بنفشه میگویند که از نخستین گل‌های بهاریست که مانند ارغوان است . در کردی ارخه وان سور به آغاز بهار میگویند . با دانستن این نکته ، مشخص میگردد که واژه فرمه ، پیشوند فرمان ، همان واژه parama سانسکریت است که سپس به لاتین هم رفته است و primus شده است و در انگلیسی prime شده است . در سانسکریت parama tattva به معنای قدیمی ترین عنصر + جوهر اصلی + نطفه واقعی + عنصر اصلی است . یا parama purusha اولین انسان + انسان بزرگ و کامل + انسان جامعست . پس فرمان همانند واژه بهمین به معنای اصل اصل است که سپس در سراسر وجود ، پدیدار میشود . این خره و ارکه ایست که از ژرفای نا پیدا ، در گستره جهان ، می تابد . سروش ، نخستین پیدایش آسن خرد = بهمین ، از تاریکیست . کرد پای این نکته در همان داستان کیومرث در شاهنامه باقی مانده است . در داستان کیومرث که نخستین انسان با نخستین شاه ، این همانی داده میشود (هر انسانی ، شاه است) ، سروش دوبار پدیدار میشود و یکبار معرفت ناپیدا را که حتا کیومرث از آن بی خبراست به سیامک میدهد

کیومرث ازین کی خود آگاه بود که او را بدرگاه ، بدخواه بود
یکایک پیامد خجسته سروش بسان « پری » با پلنگینه پوش
بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازد همی با پدر

و باردیگر ، نخستین فرمان را به کیومرث (نخستین انسان و نخستین شاه از دید الهیات زرتشتی) میدهد که :

درود آوربدش (به کیومرث) خجسته سروش کزین بیش مخروش و باز آرهوش
سپه ساز و برکش به فرمان من برآور یکی گرد از آن انجمن

از آن بد کنش دیوروی زمین پرداز و پردخته کن دل زکین

بارها گفته شد که کیومرثی که در الهیات زرتشتی ، يك شخص و نخستین انسان در الهیات زرتشتی است ، همان گیامرتن یا بهروج الصنم است که سه تا یکتای فرهنگ زرخدائیتست . بهروج و صنم همان بهرام و ارتا فرورد (+ رام) است که سه چهره بهرامند ، و در واقع همان آسن خرد = مینوی خرد = خرد افزونی هستند . پس از آنکه موبدان زرتشتی ، کیومرث را يك شخص و نخستین انسان ساختند ، طبعاً توانستند از دید سطحی ، انسان (جمشید) را از بُن انسانها بیندازند . البته سیامک + هوشنگ + طهورث که تبار جمشید میشوند ، سه چهره همان صنم هستند .

در واقع با این تاکتیک ظریف ، موبدان توانستند پیروان زرخدایان را مراعات کنند . ولی با این کار ، بزرگترین ضربه را به فرهنگ سیاسی ایران زدند . آنچه در اینجا جالب است اینست که سروش ، همان نقش گذشته اش را با بهمین دارد . سروش ، زایاننده آسن خرد یا خره و ارکه انسان و کیهان از نهفت هست . چون هم پیدایش سروش به سیامک (= سه خوشه) و هم پیدایش به کیومرث (گیامرتن = گیاه مردم = بهروج الصنم) همان پیوند « بهمین = فرمان » و « سروش = تن فرمان » است . در واقع سروش ، این خره کیهانی که اداره کننده و نگاهدارنده کیهان است از بُن نخستین انسان = نخستین شاه پدیدار میشود . فرمان ، پیدایش مستقیم گزینش خرد کیهانی از هر انسانیتست . فرمان ، پیدایش گوهر خرد به یا خرد بهمینی در گزینش است . این خرد ژرف انسانست که باید بنام مشاور خردمند ، به انسان دستور بدهد :

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانن از نا سزا دور دار

فردوسی در باره آفرینش مردم گوید :

چوزین بگذری ، مردم آمد پدید شد این بندهارا سراسر کلید
مردم ، کلید برای گشودن همه بندهای (طلسمهای) آفرینش شد
سرش راست برشد چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کارمند

پذیرنده هوش و رای و خرد مرا و را دد و دام ، فرمان برد
 دد و دام از انسان به علت داشتن خرد ، فرمان می برند ، نه بری آنکه بیهو یا
 لله ، انسان را بر حیوانات مسلط خلق کرده است .

زراه خرد بنگری اندکی که معنی مردم چه باشد همی
 با خرد است که میتوان به معنای مردم و مردمی پی برد . معنای وجود انسان
 را میتوان با خرد جست و شناخت و با داشتن این معنای زندگی انسانست که
 میتوان جهان را آراست .

این همان خردیست که در داستان جمشید ، آشکار شده ، ولی بواسطه
 موبدان زرتشتی ، نفرین و تبعید و ضد خدایان گردیده است که راه هیچ هنری
 را به خود بسته نمی یابد
 و میگوید :

« هنر در جهان از من آمد پدید »

جهانرا بخوبی من آراستم چنان گشت گیتی که من خواستم
 به چنین فرمانی که از خرد بهمنی جمشید یا انسان پیدایش یافته است
 بفرمانش مردم نهاده دو گوش زرامش ، جهان بُد پر آواز نوش

بهمن ، « خردِ راد » است

نه « آموزگار اندیشه ها »

بهمن ، خردش را بشیوه جوانمردی ،

به همه انسانها میبخشد

تفاوت « آموزگار » با « راد »

بهمن ، آموزگارِ اندیشه نیست

که پیمان حاکمیت + تابعیت با مردمان ببندد

اصطلاح « به = هو = وهو = بهو » که پیشوند بهمن یا هومن باشد ،
 تصویریست که دارای معانی گوناگون میباشد ، که همه باهم ، یک خوشه به هم
 پیوسته اند . یکی از برجسته ترین معانی « به » که صفت برجسته بهمن = هومن
 است ، « رادی » بوده است . بهمن یا هومان در این راستا به معنای «
 مینوی رادی یا اصل و بُن جوانمردی » است ، و چون رادی ، گوهر
 خداست ، پس هر رادی ، رد است . این معنی را میتوانیم از راه غیر
 مستقیم ، کشف کنیم . آنچه امروزه ، بنامهای اندیشه یا خرد نیک + گفتار نیک +
 کردار نیک نامیده میشود ، وجانشین اصل سه تا یکتائی فرهنگ اصیل ایران
 شده است ، دراصل : هومت humat + هوخت huxt + هوورشت
 huwarsht نامیده میشود . « نیک » ، جایگزین « وهو = به = هو » شده است .
 البته سه مینوی فرهنگ ایران (انگره مینو + سپنتا مینو + وهومینو) ، که
 تخم زمان بوده اند ، هر سه ، صفت « به » را داشته اند . پس « به » ، بیان «
 اصل کیهان و زمان و زندگی » بوده است .

صفت « به + هو » ، در بهمن یا هومن ، روشن و برجسته است . هو در کردی که
 دارای معنای بسیار زیاد + انگیزه + خنده + خود ... است که همه گواه
 براین « اصل رادی بودن » هستند . « راد ویا رد » ، دیگران را میانگیزد تا خود
 را بزیاند (خود را بیافشانند) ، و آنها را تابع و معلول خود نمیسازد . روز سی
 ام که انگره مینو باشد ، « روز به » یا « به روز » خوانده میشد (آثار الباقیه) ، و
 گل روز یکم ماه ، یاسمین است ، و در عربی ، به یاسمین ، « عشبه » گفته
 میشود (تحفه حکیم موعمن) که معرب « اش به = اشم وهو » میباشد که
 نیایش زرتشت ، خطاب به اوست . اکنون نگاهی به مهمترین کارهای نیک
 ، یا کارهای « به » میاندازیم که در مینوی خرد ، بخش ۳ آمده است . نامه

مینوی خرد که همان آسن خرد باشد، به یقین، نوشته ای بسیار کهن بوده است که سپس با دستکاریهایی، جزو ادبیات زرتشتی ساخته شده است. این دستکاریها را میتوان باز شناخت و از اصل متن، جدا ساخت. با شناخت این کارهائی که نیک یا « به » شناخته میشوند، میتوانیم ویژگی این سه مینو، به ویژه « هومن » را بشناسیم، چون هومن یا بهمن، مینوی این سه مینو، یا اصل درونی و نهفته و میانی آنهاست. بدینسان از راه غیر مستقیم، میتوانیم معنای اصلی اصطلاح « به » را بیابیم. در الهیات زرتشتی، اصطلاح « به » معنای دیگری پیدا کرده است که از معنای اصلیش، بیگانه است. مهمترین « بهکاری » ویا « به کرداری »، بنا بر مینوی خرد، عبارتند از:

۱- رادی (رادی در دانش، و رادی در خواسته).

رادی، جوانمردیست. جوانمردی که « افشاندگی هستی خود » باشد، برترین ویژگی گوهر بهمن است، که در خرم و بهرام پدیدار میشود و با آنها میآمیزد. بهمن با انسان (= جمشید) میآمیزد و در او پدیدار میشود. جوانمردی و رادی، بخشش ملک یا قدرت خود نیست، بلکه افشاندن هستی « خود » است. یهوه و پدر آسمانی و الله، از دیدگاه فرهنگ ایران، هیچکدام، راد نیستند. بخشیدن چیزی که ملک خود هست، بخشیدن خود نیست « رد » و « رام »، در اصل، یک واژه بوده اند، و هم معنایند. این صفت که صفت گوهری سیمرغ و بهمن بوده است، بر ضد اصل قدرت و مالکیت است، و به همین علت، به سران روحانی، رد و راد میگفته اند، که از داشتن مقامات قدرت و از مالک بودن، می پرهیزیدند.

رد پای این اندیشه، در همان داستان جمشید در شاهنامه باقی مانده است، که این سران روحانی که در واقع همان ردان باشند، و کاتوزیان نیز خوانده میشدند، کارشان « پرستاری کردن از جان » است، و جایگاهشان در کوه بوده است، که نیایشگاه سیمرغ بوده است. از جمله، آنها، کودکان یتیم را، در آنجا به کردار فرزندان سیمرغ، می پرورده اند، و فرزندان سیمرغ میشمرده اند، و بر پایه این آئین، فریدون کودک، یا زال کودک (افگانه = سند) را آنجا برده اند، چون در این نیایشگاه، هرجانی از گزند در امان بود (بست نشستن):

گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانش
جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگاه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان

در گزیده های زاد اسپرم (۲۷ پاره ۳) دیده میشود که « یزش » را به همان معنای « رادی » بکار می برد. پرستیدن و یشتن و رادی کردن، هم معنا هستند. چنانکه میآید که « یزش مردم (پرستیدن مردم)، رادی بردانش و خواسته (مال) است. یزش گوسپندان، علف دادن و کم آزاری و پیمانداری (اندازه نگهداشتن) است ... ». رابطه با یک جان، همان رابطه با همه جانها یا جانان است که سیمرغ باشد. بنا بر این، پرستش خدا، همان پرستاری کردن از مردمان و جانوران و گیاهان است.

به عبارت سعدی، پرستش (عبادت) بجز خدمت خلق نیست. راد ورد بودن، به معنای کسی است که بشیوه جوانمردی و « خود افشانی »، جانها را می پرورد، و از آنها پرستاری میکند. نه برای پاداشی که از این کار راد منبانه، در کسب قدرت و مالکیت دریافت خواهد کرد. از این اصطلاح، سپس سوء استفاده شده است، و سرور روحانی ratu، به کردار یک پایگاه قدرتی بکار برده شده، که نبوده است.

چنانچه در گزیده های زاد اسپرم مانده است (بخش ۲۷، پاره ۳) « ... یزش مردم، رادی بردانش و خواسته است ». یزش خدا، همان یزش مردم، یزش جانور و گیاه و حتا یزش پیشه خود است. و یزش، رادی در این کارهاست. یزش و پرستش، این نیست که کسی به فلان مسجد و کلیسیا و کنیسه و معبد برود، و خدایان را با سجود و رکوع و ... تعظیم و تجلیل کند. خدا، در گستره هستی است، و گوهر خدا، رادی و افشاندگیست که در هر انسانی نیز هست.

رادی خرد، اینست که هستی و گوهر خرد را در گستره وجود، بیفشانند. گوهر خرد خود را، به همه، هدیه بدهد. همه باهم، سرچشمه خرد شوند. خرد، در انحصار او نماند. هنگامی خرد در انحصار او بماند، او مالک خرد و قدرت میشود. اساسا یکی از معانی « راد »، حکیم و دانشمند و سخنگوی و خردمند است.

پس گوهر خرد و خردورزی را که اندیشیدن باشد، جوانمردی میدانسته اند. نه اندیشه و دانائی برآمده از خرد را، به دیگران در ازای تابعیت دادن، بلکه خود خرد را میان همه پخش کردن تا همه بیندیشند و سرچشمه اندیشه ودانائی بشوند. در واقع جوانمردی، این همانی با خردمندی دارد و واژه رادی، دارای این دو معنی باهمست. یکی از معانی بهممن (برهان قاطع) ابر بارنده است، که همان سیمرغ و پیکر یابی «اصل افشاندگی یا جوانمردی» است. کار نیک و اندیشه نیک و گفتار نیک، یا نیکی بطور کلی، از دیدگاه الهیات زرتشتی، کار و گفتار و اندیشه ایست که انسان طبق خواست اهورامزدا بکند. خواست او، معیار تشخیص نیکی (بهی) است (گزیده های زاد اسپرم بخش یکم، پاره ۱۳) و این خواست را از گفته های زردشت میتوان شناخت. ولی رادی، فراریختن گوهر ژرف انسان است. چنانکه بهممن = هومن که مینوی مینو است، همین اصل انسانست. رادی و جوانمردی و کرم و سخاوت، «کردار به = به کاری، به اندیشی، به گفتاری» فراسوی ایمان به هر دینی و عقیده ای و مذهبی و مسلکی و حزبی است. رد پای این اندیشه بسیار بزرگ در فرهنگ ایران، سپس در عربستان، و در عرفان ایران، باقی ماند.

جوانمردی و کرامت و سخاوت و «حر» بودن، ارزشهای ارجمند فراسوی ایمان به مذاهب و ادیان میگردند. این «خرد راد»، این «ارکه کیهانی» که جوانمرد و افشاننده است، و «هستی خود را به جهان هدیه میدهد»، دوگونه اخلاق و دوگونه معیار اخلاقی را نمیشناسد. خرد راد، که خرد بهممنی و خرد جمشیدیست، معیار رفتار جداگانه برای «درون گروه»، و معیار رفتار جداگانه برای «برون گروه»، یا بسختی دیگر، دارالسلام و دارالحرب و احباب و اغیار، خودی و غیرخودی نمیشناسد.

همه ادیان سامی، دوگونه و دو معیار اخلاقی و اجتماعی و حقوقی و سیاسی دارند. از یکسو، معیار رفتار با همدینان و هم مذهبان، و از سوی دیگر، معیار رفتار با خارج از دینان، و کافران و مشرکان و دیگر اندیشان. اخلاق برون امتی و اخلاق درون امتی، اخلاق درون قومی و درون ملتی، و اخلاق برون قومی و برون ملتی. این شیوه اخلاق، تنها محدود به رابطه میان عیسوی با مسلمان نمیشود، بلکه همین شیوه (دو معیاره گی اخلاق) به میان مذاهب

خود يك دين نیز کشیده میشود. در اصول کافی دیده میشود که شیعیان، با اهل سنت، چگونه رفتار میکنند! در اسلام، اخوت و احسان و عدالت و شفقت و همه ارزشهای درون امتی و درون گروهی هستند. به محضی که از دایره همدینان و هم مسلمان خارج شدند، این معیارها، واژگونه میگردند. در حالیکه فرهنگ ایران، در رادی و جوانمردی که گوهر اصلی خدایانش هست، نخستین بار، اخلاق يك معیاره، اخلاق برابر با همه بشریت را آورد. جان، درون امت و برون امت، درون گروه و برون گروه، درون قوم و بیرون قوم را نمیشناسد. در فرهنگ ایران، جان، و طبعا خرد، که چشم جانست، بر ایمان، اولویت دارد. اصطلاح «ارزش» امروزه از سازندگان اسلامهای راستین در ایران، به لجن کشیده شده است. به معیارهای دو اخلاقه اسلامی (که یکی را در پشت دیگری، پنهان میسازند)، «ارزش» میگویند!

در پس هر ارزشی، ضد ارزش نهفته و معتبر است. ولی در حقیقت، ارزش، به معیارهائی اطلاق میشود که جهانشمول است و همه بشریت را در بر میگیرد. خرد بهممنی که خرد شهر ساز جمشیدیست، دو معیار برای شهروندان خود نمیشناسد. «شهروند»، يك ویژگی عمومیت که از خرد راد برمیخیزد. جامعه موقعی مرکب از شهروندانست که شهر خرد باشد، و جامعه، موقعی مرکب از موعمنان است که شهر ایمان باشد. تنها مسلمان و شیعه (موعمن به يك آموزه) شهروند نیست. شهروندی، انبازی و همکاری و همکامی و همدردی افراد اجتماع را، فراسوی ایمانشان، بر پایه خرد نشان میدهد. این همان خرد بهممنی و جمشیدیست. اسلام با کافرو مشرک و ملحد و مرتد، اخلاق دیگری دارد، و با هم مذهبان خود، اخلاق دیگر. سده هاست که در اسلام، معیار همدینی هم، هیچگونه اعتباری ندارد، و فقط معیار هم مذهبی بودن معتبر است. هفتاد و اند مذاهب اسلامی، معیار همدینی را معتبر نمی شناسند. چگونه میشود بر پایه چنین اخلاق درون مذهبی، از پدیده «شهروندی» سخن گفت؟

شهروندی با «شهر خرد» کار دارد، نه با «شهر ایمان». این خرد همگانست که امور شهر خرد را حل و فصل میکند و این ایمان همگانست که امور شهر ایمان را حل و فصل میکند. اینست که جوانمردان، در دوره چیرگی عرب و

اسلام، نقشی را که در این زمینه در ایران، برای نگاهداشتن « ارزشهای اخلاقی جهانی، فراسوی ایمان»، بازی کرده اند، فوق العاده مهم است. حقوق بشر و پدیده جدائی حکومت از دین (که همان شهر خرد، بجای شهر ایمان باشد)، و برابری و آزادی دردموکراسی (عدالت یکسان برای همه، حکومت یکسان برای همه و از آن همه) برپایه این گونه ارزش بنا میشود، نه بر اخلاق اسلامی یا یهودی و مسیحی. این یکی از بزرگترین ستونهای مدنیت است. جوانمردان و عرفا، سده ها برضد این « دومعیاره بودن اخلاق در اسلام»، جنگیده اند. نفی دومعیاره بودن از قرآن، نفی اسلامست.

در اسلام، حق به موجودیت انسان در اجتماع، و حق مساوی به عضویت در اجتماع، فقط بر پایه «ایمان» ایجاد میگردد، نه بر پایه «خرد بهمنی و یا خرد جمشیدی»، که با آن میتوان شهر خرد انسانی را ساخت. اینکه ایثار و کرم و سخا، ارزشی فراسوی کفر و دین است، ریشه پیدایش «اخلاق و ارزشهای فراسوی ادیان سامی و زرتشتی» گردیده است. از آنجا که رادی رابطه مستقیم با طرب و موسیقی دارد، رد پایش در این اندیشه مانده است که انسان در طرب و رقص، اهل ایثار میگردد، و بهترین گواه براین همان واژه «دست افشانی» است. چنانکه مولوی گوید:

برجه طرب را سازکن عیش و سماع آغاز کن
خوش نیست آن دف، سرنگون. نی، بی نوا آویخته
دف دلگشاید بسته را، نی، جان فزاید خسته را
این دلگشا، چون بسته شد؟ و آن جانفزا، آویخته؟
امروز دستی برگشا، ایثار کن جان در سخا
با کفر، حاتم، رست، چون، بُد در سخا آویخته

محمد نیز این عنصر فراسوی اخلاق دینی جوانمردان را میشناخته است. چنانکه در جامع الکبیر در حدیثی میآید که «روی ان مجوسیا دخل علی رسول الله صلی الله علیه فاخرج من تحته وساده حشوها لیف و طرحها و اقبل یجدته فلما نهض قال عمر: هذا مجوسی. فقال قد علمت و لکن جبرئیل علیه

السلام یأمرنی ان اکرم کل کریم». آورده اند که مجوسی بر پیغمبر درآمد و حضرت بالشی را که از لیف خرما پر بود از زیر خود برآورده و برای وی افکند و پیش آمده با او سخن گفت، چون برخاست عمر گفت که این مجوسی بود. پیغمبر فرمود دانستم ولیکن جبرئیل مرا فرمان رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم. این رسته در اعلاق النفیسه میتویسد که «.... مجوسیت در قبیله تمیم راه یافته بود.... و قبیل قریش، زندقه را از اهل حیره فراگرفته بودند».

مجوس و زندقه همان خرمدینان (پیروان زنخدایان) در ایران بودند، و «لنیک آبکش» همان خدای جوانمرد آنها بود، که برای بهرام، سالکی که جشن و سنج میجوید، جشن میگیرد و به او سنج میدهد، و همین بهرامست که در یهودیت نام جبرئیل به خود میگیرد، و در اسلام، تبدیل به فرشته مقرب وحی جنگ میگردد. رد پای اینکه جوانمرد، پای بند ارزشهای اخلاقی فراسوی ادیانست در داستانهای سعدی از جوانمردی نیز باقی مانده است. اینکه سعدی، آرمان جوانمردی را که بنیاد اخلاق ایران و گوهر خدایش بوده است، در آثار خود (بوستان و گلستان) زنده نگاهداشته است، خدمت بزرگی به فرهنگ ایران کرده است. هنگامیکه ادیان سامی (یهودیت و مسیحیت و اسلام) و الهیات زرتشتی، همان بریدگی میتراس، و تهیگی میان اهورامزدا و اهریمن را، به میان انسانها میبرند، و «زیستن با انسانها را نیز، با دومعیارمتضاد اخلاقی» میسجند، و گزند کلی به اخلاق انسانی وارد میسازند و اخلاق، منحن ساخته میشود، این جوانمردان ایرانی بودند که در «رادی»، ارزشهای فراسوی مذاهب و ادیان را بکار بردند، و به اخلاق، اوج انسانی دادند. این جوانمردان بودند که اخلاق را از تنگنای «دین نوری» رهانیدند. این جوانمردان بودند که نشان دادند که انسان موعمن و دیندار، انسان بی اخلاق است.

پایند این اندیشه که «مهمترین کار به» رادی هست، آنست که «خرد راد، یا رادی در خرد و دانش»، شیوه اندیشیدن به همه جانها، فراسوی اعتقاداتشان و ایمانهایشان به این خدا و آن پیامبر است. خرد ایرانی، در گوهرش راد، یعنی فراسوی اعتقادات و ایمانها

و بستگیهای فکری و ایدئولوژیکیست. خرد، یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست... نیست، بلکه جوانمرد و راد است. خرد، فرق میان یهودی و عیسوی و مسلمان و کمونیست و کاپیتالیست: ... نمیگذارد. در جان، همه باهم برابرند، و خرد، نگهبان و پرورنده جان و زندگی در همه است. پیامبری، به معنای ادیان سامی، که مرجعیت الهی به او داده میشود، بر پایه مفهوم «رادی دانش و خرد» محالست. از اینرو در هرمزد یشت (اوستا)، نخستین صفت اهورامزدا، رادی نیست، بلکه اهورامزدا میگوید: «یکم، منم سرچشمه دانش و آگاهی، دوم منم بخشنده گله و رمه، سوم، منم توانا».

این سه صفت نخستین اهورامزدا، از بیست صفتش هست. او سرچشمه دانش میماند، و خرد خود را در انسانها نمیافشاند و پخش نمیکند، چنانکه از صفت دومش دیده میشود که «بخشنده گله و رمه» هست، نه بخشنده خودش و خرد و دانشش. رادی، افشاندن گوهر خرد و هستی خود است. البته نام «رد و راد»، صفت خدایان فرهنگ ایران، پیش از زرتشت و میتراس بوده است. در واقع، خدایان زمان، «ردان» بوده اند. این خدایان «که خدایان روزهای ماه و سال و گاههای روز» بوده اند، همه «ردان اشون» نامیده میشدند، و «آشون»، در اصل نام ارتا فرورد = نای به = وای به بوده است (روایات فرامرز هرمزیار). چنانکه در یسنه هات ۳-۸ (سروش درون) میتوان دید که «خواستار ستایش گاهها، ردان اشونی هشتم... خواستار ستایش ایزدین اشون، رد اشونی هشتم ۱۲ - خواستار ستایش همه این ردانم که سی و سه ردان آشونی اند.. ۱۹ - به هاونگاه خواستار ستایش رد بزرگوار اشونی ام. خواستار ستایش ردان روز و گاهها و گهنبارها و سالم که ردان اشونی اند..». رد و راد، همان «reed» انگلیسی است که به معنای نی است. این خدایان، چنانکه از واژه «یزشن» نیز میتوان دید، خدایان نی نواز و رامشگر بوده اند. ردی و جوانمردی و دست افشانی با موسیقی، پیوند گوهری داشته است و این پیوند در اشعار مولوی بخوبی باقیمانده است.

چنانکه آمد، مهمترین کارهای «به» در مینوی خرد ۱- رادی و ۲- راستی و ۳- گاهنبار ۳- مراسم هماگ دین ۵- پرستش ایزدان و مهمانی مسافران (

سپنج دادن) ۶- آرزو کردن نیکی برای همه ۷- نیک چشمیست. این اندیشه ها، به فرهنگ اصیل ایران باز میگردد، و همه راستای همان «رادی و جوانمردی را در چهره های گوناگون» دارند، و عملاً در الهیات زرتشتی با تحریفات و سطحی سازی پذیرفته شده اند، و در واقع، برضد آموزه ایست که بر بنیاد «ایمان به زرتشت» ساخته اند. راستی که به کاری دومست، هدیه اردیبهشت است. اردیبهشت که ارتا واهیشث باشد نزد اهل فارس ارتاخوشت و نزد خوارزمیها اردوشت نام داشت. ارتا خوشت، به معنای «ارتای خوشه» و اردوشت، به معنای «ارتای خوشه + ارتای نوشونده + ارتای رقص و جشن» است. خوشه و خرمن، چهره دیگر ایثار و جشن است. راستی، افشاندن گوهر خود است. از این رو نیز پس از روز بهمن، روز اردیبهشت است. در الهیات زرتشتی: نخستین امشاسپندی که اهورامزدا را آفریننده همه امشاسپندان میشناسد و بدان اعتراف میکند (و این بزرگترین راستی است) اردیبهشت است. اهورامزدا خود را با سایر امشاسپندان باهم میآفریند و این شناخت را که چه نیروئی همه ما هارا باهم آفریده است، به ارتا واهیشث نسبت داده میشود. برابری راستی با رادی (که خود افشانی باشد) در هزوارش رادکا raadakaa مانده است که به معنای «راست» است.

البته، راستی در فرهنگ ایران، این روند «خود آفرینی و خود زائی» است که خواداتا نامیده میشد. این اندیشه خود آفرینی و خود زائی از سوی موبدان زرتشتی، برای ایجاد امتیازات خانوادگی و طبقاتی و «گذر ناپذیر ساختن طبقات» که برضد اندیشه زرتشت و فرهنگ ایران بود، این اصطلاح به معنای «ازدواج با نزدیکان» گرفتند. خود آفرینی که معنای استقلال و آزادی داشت، تبدیل به ازدواج خواهر با برادر و همانند آن گردید و این را عملی مقدس شمردند. مثلاً درهمین مینوی خرد، مهمترین کار به راستی و ازدواج با نزدیکان میشمارند. مفهوم راستی که روند خود آفرینی است، به ازدواج با نزدیکان برای ساختن طبقه موبدان و خانواده شاهی... جعل شد و بزرگترین گزند به سیاست و روحانیت زده شد. سومین کار «به»، گرفتن جشن گاهنبارها و شرکت در این جشن هاست. شش گاهنبار، شش آتشبست که از آن، شش بخش آفرینش، پیدایش می یابند و اصل فوران این شش بخش آفرینش هستند. آئین جشن گاهنبار هارا «رد پساگ» rad passaag می نامند

ریشه پساگ که پسانتن باشد، و همان واژه افشاندن (pashonitan+ در پهلوی afshatan است) میباشد، در هزوارش به معنای افشاندن است (برهان قاطع + یونکر).

پس آئین گاهنبار، آئین افشاندن و رادی بوده است. در جشن های گاهنبار، بخشی از مُلك خود را به مردم هدیه میدادند. چنانکه در داستانی که از انوشیروان در روایات هرمزیار مانده است میتوان این رسم را باز شناخت. خدایان در این گاهنبارها خود را میافشاندند تا بخشی از آفرینش پدید آید.

« به کاری، چهارم اجرای مراسم «هماگ دین» در سه روز پس از مرگست. این در فرهنگ ایران، آمیزش همان چهارپرسیمرغ که چهار بخش سیمرغ باشد با سیمرغست که گرفتن جشن عروسی و وصال با سیمرغ شمرده میشده است. اصطلاح پل «جینواد»، بیان همین مطلبست که تحریف و مسخ ساخته شده است. جین + واد که همان «کین + واد» باشد، چیزی جز «زهدان واد نیست که زهدان عشق باشد. کین، واژه ایست مانند قین و غیم.

کارینجم «به»، مهمانی مسافران و بیگانگان کردنست که همان سپنج دادن میباشد و داستان لبك آبکش و بهرام در شاهنامه، بهترین ویژگی این خدا را نشان میدهد.

سپنج دادن، همانگونه که از واژه سپنج دیده میشود و همان واژه «سپنتا» است، به معنای گسترش یافتن خداست. کار به که جشن برپا کردن برای بیگانه و آواره باشد، برترین عمل مقدس است. کار به ششم، نیکی آرزو کردن برای هرکسی است که همان شعار «خوش زی و خوش باش» میباشد. و بالاخره کردار «به» هفتم، نیک چشمی است که در متن محدود ساخته میشود و فقط نسبت به نیکان خواسته میشود که یکی از ملحقات موبدانست. البته در ظاهر به معنای آنست که کسی از نیکی که دیگران میکند، خوشش آید. ولی چشم، این همانی با خرد دارد. و نیک چشمی در حقیقت آنست که انسان به همه چیز و همه کس، با بهی و رادی و جوانمردانه بیندیشد. به همه، با خرد نیک، بیندیشد.

از برشمردن این هفت کار «به» معنای به در نخستین فرهنگ ایران، روشن میگردد. و اگر دقت شود، واژه خرد، به شکل «xirad» نیز نوشته میشود (ماک کینزی) که در مقایسه با نوشتار دیگرش که «خره + تاو» هست (رایشلت)

باید مرکب از دویبخش «xi+rad» باشد. خی و خیه و خواو خیا و خایه، همان تخم نخستین، یا خره است. در کردی «خیو» به معنای جن و رب النوع است، که کنایه از همین اصل است، و بخش دوم، «رد» است. و «خرد = خیرد» به معنای «اصل افشاندن» میباشد و به همین علت، راد ورد را به معنای دانشمند و خردمند بکار میبرده اند.

کسی حقانیت به حکومت کردن در ایران دارد که در ناپیدای «دژ بهمین» را بگشاید حقانیت به حکومت کردن در ایران در اثر داشتن تجربه مستقیم از بهمین یا آسن خرد است

در فرهنگ اصیل ایران، هیچکس، حقانیت به حکومت کردن را از «ترویج دین زرتشتی» نمیگرفت، که آموزه موبدان زرتشتی شده بود. همینگونه حقانیت به حکومت کردن را، از «ترویج مذهب شیعه» نمیگیرد، که آنگاه، مفهوم «مشروعیت» جانشین مفهوم «حقانیت» میشود، بلکه حقانیت به حکومتگری، فقط پیابند تجربه مستقیم انسان، از خرد مینوئی یا خرد بهمینی است، که در هر انسانی آمیخته با انسان هست، و فقط یافتن در ناپیدای این دژ، و گشودن آن، به عهده خود انسانست. این خرد است که بنیاد شهر (جامعه و حکومت) است، نه ایمان به پیامبری و کتابی و آموزه ای، که نیاز به «ترویج آن ایمان در همه مردمان» است. در حالیکه شهرخورد، بر پایه «

انگیختن این خرد مینوئی یا بهمنی یا جمشیدی» در همه است. برای ایجاد شهر ایمان باید، آن گونه ایمان (به دین یا مذهب یا مسلک) را مرتباً ترویج کرد، که طبعاً به «انحصار ترویج و تبلیغ یک دین یا مذهب یا مسلک در یک جامعه میانجامد». در حالیکه برای ایجاد «شهر خرد»، باید همه مردمان را بدان انگیخت که راه به خرد بهمنی یا جمشیدی خود، بیابند. گشودن دری که به خرد بهمنی انسان در ژرفای خود انسان «میانجامد، نهادن بنیاد مدنیت (شهر) و حکومت (شهر) است.

در ماه نیایش، ویژگی گوهری بهمن را میشناسیم، که «نادیدنی و ناگرفنی» است. این اندیشه در داستان برگزیدن کیخسرو به شاهی، شکل «درِ نا پیدای دژ بهمن» را میگیرد. خرد بهمنی، دری نا پیدای و نا محسوس و ناگرفنی دارد، ولی راهیابی به این دژ که درش نا پیدای، و طبعاً تسخیر ناپذیر است، ایجاد حقانیت به رسیدن به حکومت میکند. بهمن، تسخیر ناپذیر است، و کسی نمیتواند آنرا تصرف کند و مالک آن شود، بلکه میتواند فقط به آن راه یابد، هنگامیکه بهمن، درِ نا پیدای خود را به روی او، بگشاید. این اندیشه در شاهنامه شکل پهلوانی میگیرد، و رنگ روایت زرتشتی پیدا میکند. در این داستان، بخوبی میتوان دید که چگونه اندیشه «گشوده شدن دژ بهمن، یا اصل همیشه نهفته بهمن»، تبدیل به «تسخیر پذیری» آن میشود. این تناقض در داستان مانده و بسیار چشمگیر است. بهمنی که هیچ زور و خشمی را به خود نمی پذیرد، و به خود راه نمیدهد و از خود، طرد میکند، در پایان از کیخسرو (برغم روش بهمنی اش در گشودن در) تسخیر میگردد و جزو «ملکش» میشود. بدینسان، جامعه و حکومت که همانند «دژ بهمنی» است، تسخیر پذیر میگردد و میتوان آنرا تصرف کرد و مالک آن شد.

درست این اندیشه برضد فرهنگ اصیل ایرانست. هر چند که این پیرایه پهلوانی به آن بسته شده، ولی به آسانی میتوان این پیرایه جعلی را دور ریخت، و هسته معنای آنرا باز یافت. بهمن، مینوی هر مینوئی، و مینوی هر انسانی است. و واژه «معنا»، درست معرب همان واژه مانا = من = مینو است. چنانکه اسم معنا، اسمی را میگویند که با حس نمیتوان آنرا درک کرد. معنی که همان مانا و بهمن است، حقیقت و باطن محسوس نابودنی انسانست.

زراه «خرد» بنگری اندکی که «معنی مردم» چه باشد یکی پس یافتن راه مستقیم به معنای نا پیدای مردمانست که حقانیت به حکومت کردن میدهد. کیکاوس برای برگزیدن یکی از دوپسرش به شاهی (فریبرز + کیخسرو) هردو را به «گشودن دژ بهمن» روانه میکند. هرکدام که توانست دژ بهمن را «بگشاید»، حق به حکومت کردن در ایران دارد. کسی فر دارد که بتواند درِ نا پیدای دژ بهمن را بیابد و آنرا بگشاید. در این دژ است که کیخسرو پس از گشودن:

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ پراز باغ و ایوان و میدان و کاخ البته این داستان در دوره چیرگی ساسانیان، دستکاری شده تا کیخسرو در خدمت آئین زرتشتی، این دژ را بگیرد، چون زرتشتیان در آن از اهریمنان (پیروان زرخدائی) در رنجند.

برنجست از اهریمن، ایزد پرست نیارد بدان مرز، موبد نشست ولی کیخسرو و کیکاوس، از شاهان پیش از پیدایش دین زرتشتی هستند، و این بخشهای داستان، از افزوده های بعدیست.

بهمن یا هومن، - اصل ضد خشم (قهر و تجاوز و خشونت) و ۲- اصل قداست جان (نا بر) و ۳- اصل آشتی اصداد است و ۳- اصل همپرسی در انجمن است. فریبرز و طوس که در آغاز میکوشند دژ بهمن را با زور و خشونت و قهر بگشایند، و کامیاب نمیشوند، واز آن دست میکشند، و برایین باورند که هیچکس دیگر هم نمیتواند آنرا «تسخیر» کند.

چو لشگر بنزدیکی دژ رسید	زمین همچو آتش همی بردمید
سانها ز گرمی همی برفروخت	میان زره، مرد جنگی بسوخت
زمین سربسرفگفتی از آتش است	هوا، دام اهریمن سرکش است
سرباره دژ، بد اندر هوا	ندیدند جنگ هوا را روا
سپهد: فریبرز را گفت: مرد	سر همنبرد اندر آرد بگرد

به تیغ و کمان و به تیر و کمند	بکوشد که بردشمن آرد گزند
به پیرامن دژ، یکی راه نیست	وگر هست، از ما کس آگاه نیست
تو اندیشه در دل میاور بسی	تو نگرفتی این دژ، نگیرد کسی
بگشتند بکفته گرد اندرش	بجائی ندیدند پیدا درش

«دژ بهمن»، فریبرز را برغم همه زورورزی و خشونت و قهرش، به خود نمی

پذیرد و راه نمیدهد. دژ بهمین را نمیتوان با زور و خشم و تهدید، یافت و گشود. بهمین، هدیه است، و نمیتوان آنرا تصرف و تسخیر و مُلك خود کرد. خرد بهمینی و یا جمشیدی را نمیتوان با تهدید و خشم و جهاد و یامرگ و یا جزیه و با شمشیر تیز، تصرف کرد و تابع و تسلیم خود ساخت. خردی، جامعه و حکومت خرم (شهر) را میسازد، که زنجیر چنین گونه اسارت و تابعیتی را از پای خود بگسلد. عقلی که بنا بر حکمت، در برابر شمشیر سر فرود آورده است، و تسلیم قدرت شده است، و ایمان را جانشین خرد ساخته است (عقل، ابزار ایمان میشود)، توانا به آفریدن شهر (جامعه و حکومت) نیست.

کیخسرو، همین دژ را، با همان ویژگیهایی که بهمین دارد و در بالا شمرده شد، میگذراند. باید همگونه و همگوهر بهمین شد (با بهمین آمیخته شد)، تا بهمین، در ناپیدایش را بنماید، و بخودی خود، باز شود. این بخش از داستان در اثر دستکاریهای موبدان، همخوان با اندیشه اصلی، سروده نشده است. فقط بخش نخستینش، همان گوهر بهمینی را نشان میدهد. با خشم و خونخواری و خشونت و جان آزاری، نمیشود به بهمین یا «آسن خرد» راه یافت. اینست که کیخسرو، نامه ای مینویسد، و به گودرز میسپارد تا در دیوار دژ بنهد

چو نامه بدیوار دژ در نهاد به فرّ جهانجوی خسرو نژاد

شد آن نامه نامور، ناپدید خروش آمد و خاک دژ بر دمید

و از اینجا به بعد میتوان «روند پیدایش روشنی را از تاریکی» دید که همان «پیدایش بهمین از درون تاریک» است. بهمین با زایش بیش از زهدان تاریک، کار دارد، و از این رو بهمین، بینش خندان یا خرد خندان است، چون بینش زاینده از ژرفای خود انسانست.

تو گنتی برآمد یکی تیره ابر هوا شد بکردار گام هژبر ...

برآمد یکی میخ و بارش تگرگ تگرگی که بارد زالماس مرگ ...

از آن پس یکی روشنی بردمید شد آن تیرگی سر بسر ناپدید

برآمد یکی باد با آفرین هوا گشت خندان و روی زمین

جهان شد بکردار تابنده ماه برفتند دیوان بفرمان شاه

در دژ پدید آمد «آنجا یگانه» فرود آمد آن گرد لشگر پناه

بدژ رفت آن شاه آزادگان ابا پیر گودرز کشاورگان

یکی شهر دید اندر آن دژ فراخ پر از باغ و ایوان و میدان و کاخ

از ابر تیره، روشنی بردمید، و هواوزمین خندان گشت، اینها فروزه های سیمرغ و بهمین هستند. چنانکه در برهان قاطع، قفس (که مرغ نی نوازیست که متقارش ۳۶۰ سوراخ برای نواختن دارد = بانی، زمان را که سال باشد مآفریند که همان سیمرغست) و بهمین، آتش افروز خوانده میشوند. و برق یا آذرخش یا آذرگشنسپ یا آتسه یا ابرنجك، یکی از «آتش افروزها» هستند. رعد و برق که از ابر سیاه زده میشدند، خنده یا قهقهه ابر یا سیمرغ شمرده میشدند. مولوی گوید:

چو رعد و برق میخندند ثنا و حمد میخوانم

چو چرخ صاف پرنورم بگرد ماه، گردانم

برق یا آذرخش یا آذرگشنسب، اخگر آتش یا جمره ای بود که «بُن گرما و روشنی» بشمار میرفت. این بُن آتش یا روشنی است که «گستره روشنی» میشود. هر پدیده ای در فرهنگ ایران، تخمی داشت. روشنی هم تخم داشت. تخم روشنائی، «اخگر یا آذرخش» بود. چنانکه در داستان هوشنگ نیز، از بهم خوردن دوسنگ، همین اخگر یا «تخم آتش و روشنائی = فروغ» پیدایش می یابد:

برآمد بسنگ گران، سنگ خرد همان و همین سنگ بشکست خرد

فروغی پدید آمد از هر دوسنگ دل سنگ گشت از فروغ، آذرنگ ...

که او را فروغی چنین هدیه داد همین آتش آنگاه، قبله نهاد

از این «تخم آتش» یا «جمره» که برق ابر میزند، در جشن سده، به زمین و چشمه و بُن گیاهان فرو میرود، و سرچشمه گرما در زیر زمین و چشمه ها و بُن درختان میگردد، و اینها را در زمستان گرم نگاه میدارد، و برای بُن های درختان و چشمه ها، جشن فراهم میسازد. جشن سده، دهم ماه بهمین است. آذرخش یا جمره در ماه بهمین، از آسمان به زمین (= آرمیتی) در روز دهم که روز «آناهیتا» است فرو میرود.

اینست که سه زرخدا را که «۱- ریبتاوین = ارتا فرورد + ۲- آرمیتی + ۳- آناهیتا»، بهمین، باهم یگانه میسازد. اینست که واژه «سده»، باید همان «سه + دی یا سه + داه یا سه + تی» باشد که به معنای سه زرخداست، چون جشن سده، جشن آمیختن سه زرخدا باهمست، و این جشن تا نوروز ادامه داشته است. جشن سده و جشن نوروز، سر و ته يك جشن بوده اند. ایرانیان،

هفت هفته پی در پی ، جشن میگرفته اند . همین تخم گرما که « زرخدا ریبتاوین » باشد ، در روز یکم سال نو ، در نوروز ، از زمین زائیده میشود ، و زمین میخندد ، و به فراز شاخ های درخت و آسمان می رود ، و روشنایی را در آسمان میگسترده و هوا نیز میخندد . برق یا آذرگشنسپ ، تخم آتش است که حریق یا خرمن آتش میشود . چنانکه رد پایش در شعر حافظ مانده است :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که باخرمن مجنون دل افکار چه کرد
در بندهشن بخش نهم دیده میشود که نام ابر و برق ، هردو سنگ هست (بخش نهم بندهشن پاره ۱۳۹) . سنگ ، همان « آسنگ = آسن » است . از سنگست که تخم آب و تخم آتش (روشنایی) پدید میآید .

نام دیگر ابر ، قین = غیم است که هم به معنای زهدان ، و هم به معنای « دختر رامشگر آوازخوان » است (مقدمه الادب خوارزمی) . به همین علت به نیشابور ، « ابر شهر » میگفته اند ، که به معنای « شهر سیمرغ = شهر سیمرغ رامشگر و چامه سرا و پای باز و نی نواز » بوده است . بینش در این فرهنگ ، همان رویش گیاه از تخم نهفته در زیر زمین ، یا همان زایش کودک از زهدان تاریک (پوزانک که فرزانه باشد ، در کردی به معنای زهدانست) یا همان روشنایی یا برقی بود که از ابر تاریک زده میشود . برق ، آتش افروز (آذر فزا) است ، و آتش افروز ، همان آتش زنه است ، و نام بهمین و سیمرغ (ققنس = سیمرغ = ارتا فرورد) ، آتش افروز یعنی آتش زنه هست . چنانکه سنائی گوید :

کآفتاب سپهر با همه قدر آتش افروز دیدگان من است

و آفتاب ، در اصل ، همان ارتا فرورد = ریبتاوین بوده است (در نخستین قصیده عبید زاکانی) . آفتاب ، آتش افروز = آتش زنه است . برق یا آذرخش یا آذر گشنسپ ، « تخم روشنایی » یا « تخم بینش » شمرده میشود است . یک نام برق ، بومه است . و بومه ، نام جغد است ، که مرغ بهمین میباشد . بومه به آتشی که از سم اسب نیز میخیزد (ناظم الاطباء) گفته میشود . نام جغد یا بوم در بندهشن ، اشو زوشت است ، که به معنای « دوستدارنده اشه ، یا « دوستدار شیره نهفته در ژرفای هر چیزی » میباشد . همین جغد است که در یونان هم نماد حکمت و بینش است ، و بر روی سکه های شهر آتن ضرب شده است .

این مینماید که « آتشکده آذرگشنسپ » آتشکده ای بوده است که با پدیده برق ، و با پیدایش بهمین ، یا اصل بینش از تاریکی ، کار داشته است . در پایان این داستان دیده میشود که کیخسرو ، در همانجا که « روشنی بر دمیده است » ، آتشکده آذرگشنسپ را بنا میکند :

بدانجا که آن روشنی بر دمید سر باره تیز شد ناپدید

بفرمود خسرو ، بدان جایگاه یکی گنبدی سر بابر سیاه

دراز و پهنای او ده کمند بگرد اندرش ، طاقهای بلند

ز بیرون چون نیم از تک تازی اسب برآورد و بنهاد آذرگشنسپ

در بندهشن بخش نهم (پاره ۱۲۵) میآید که « آذر گشنسپ تا پادشائی کیخسرو بدان آئین پاسبانی جهان میکرد .

چون کیخسرو بتکده را همی کند ، بریال اسب نشست و تیرگی و تاریکی را از میان بُرد و جهان را روشن بگرد تا بتکده ویران شد به همان جای بر فراز اسنوند (کوه) آتشی نشانده شد ، بدان سبب آنرا گشنسپ خوانند که بر یال اسب نشانده . « این پاره نشان دست بدست شدن آتشکده از رهبران یک دین به رهبران دین دیگرست ، چون آذر گشنسپ ، با « اسب واقعی » کاری ندارد . « آذر » ، چنانچه در دسنویس ۳۱۰ (هزوارشها) آمده است به « بانوی با بینش و زهدان » اطلاق میشود است ، و نام دختر رستم در بهمین نامه ، « بانو گشنسپ » است که باید همان « آذر گشنسپ » باشد .

چنان دید بانو گشنسپ سوار که بُد دختر رستم نامدار

همانگه به کردار آذرگشنسپ چو کوه دماوند برانگیخت اسب

« بانو گشنسپ » همان « آذرگشنسپ » است ، و اسب ، هلال ماه بوده است ، چنانکه « خنگ شب آهنگ » نام ماه تابانست ، و کنایه از براق حضرت رسالت در شب معراج است . گشن اسب ، زهدان آسمان (هلال ماه) است که پُراز تخمست . و چون تخم ، در فرهنگ ایران ، اصل روشناییست ، پس زهدان پُراز تخم ، اصل روشناییست .

به سخنی دیگر « آذرگشنسپ » به معنای بانوئیست که زهدانش پُراز تخم ، یا اصل نور و گرماست ، و این همان ریبتاوین است . اینکه بریال اسب آنرا جابجا میکنند ، علت آنستکه موی سر و یال اسب ، این همانی با « ارتا فرورد » دارد .